

مُشَعشَعیان

یا بخشی از تاریخ خوزستان

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	مُشَعشَعیان (یا بخشی از تاریخ خوزستان)
چاپ یکم :	یکم : به پیوست ماهنامه‌ی پیمان ۱۳۱۲ ؛ دوم : آبان ۱۳۲۴
پراکنش اینترنتی :	یکم : تیر ۱۳۹۷ ، دوم : بهمن ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	داستان سید محمد مشعشع و جانشینان او ، چیستان دعوای مهدیگری سید محمد و دعوای خدایی پسرش مولا علی ، پیشامدهای خوزستان در زمان آنها ، رودها و بندها و پلهای خوزستان
شمار ساتها :	۱۳۴ (اصلی) + ۶ (دیگر چیزها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها ، نقشه‌ها و تبارنما را ما افزوده‌ایم. (این باور ماست که پیکره‌هایی که از کسان می‌آوریم نباید پنداری باشد. پیکره‌ی شیخ احمد اَحسایی را بیگمان نیستیم که پنداری نباشد. کسانی که اصالت آن را می‌دانند بما راهنمایی کنند.)

۴ـ در این پراکنش لغزشهای ویرایش پیش درست گردانیده شده.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

۱ـ هفتاد سال استقلال

۲ـ والیان عربستان

۳ـ انجام کار مشعشعیان

نقشه‌ها :

پیکره‌ها :

بنام پاکْ‌آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ به خوزستان سفر کردم و یک سال و سه ماه در آنجا بسر می‌بردم. زندگانی در این سرزمین توانفرساست بویژه بکسانی که بومی آنجا نیستند و بگرمای جانسوز و دیگر سختیهای آنجا خو نگرفته‌اند. ولی من این سختیها را بخود آسان گرفته کارهای خود را می‌گزاردم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمینِ کهن بجستجو می‌پرداختم.

در این زمان شیخ خَزعل‌خان بنام ریاست عشایر عرب رشته‌ی اختیار خوزستان را در دست داشت و با دولت که دسته سپاهیانی به شوشتر فرستاده می‌خواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش می‌کرد. کم‌کم کار بلشگرکشی و جنگ کشید که پس از زدوخوردهایی دولت چیره گردیده و سپاهیان به خوزستان درآمدند و شیخ را هم به تهران آورده نشیمن دادند.

آتش این فتنه اگرچه دامن مرا نیز گرفته با همه‌ی بیگناهی از گزند و آسیب آن بی‌بهره نبودم با اینهمه از جستجوهای تاریخی بازنایستادم و این پیشامد مرا بآن واداشت که پیش از همه به تاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که از کی بآنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته‌اند. درمیان این جستجو ناگهان مردی را یافتم از شگفتترین مردان ، دروغگویی از بزرگترین دروغگویان ، سید محمد مُشَعشَع که در نیمه‌های قرن نهم هجری بدعوای مهدیگری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوای خود را پیش برده و به خوزستان دست یافته و بنیاد حکومتی گزارده ، و پسر او مولا علی دعوای خدایی کرده ، و خاندان ایشان تا چند صد سال ریاست عشایر خوزستان را داشته‌اند تا از

ایشان به کعبیان رسیده ، سپس نیز خاندان شیخ خَزعل ریاست یافته‌اند.



۱ــ شیخ خزعل

این مرا در جستجو پافشارتر گردانید که داستان سید محمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تا شیخ خَزعل‌خان تا آنجا که می‌توانستم دنبال کرده یک رشته آگاهیها اندوختم. بویژه پس از آنکه در بهار سال ۱۳۰۴ به تهران بازگشتم و نوشته‌ها و کتابهایی را که در خوزستان در دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهیهای فراوانی که گرد کرده بودم کتابی پرداختم که چون گذشته از داستان مشعشعیان و کعبیان ، رخدادهای دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن دربر داشت و آن را « تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان » نام نهادم.

ولی چیستانی[معما] در کار بود که بایستی گشاده شود و بی‌گشادن آن کتاب ارزشی نداشتی ، و آن دعوای مهدیگری سید محمد و دعوای خدایی پسرش مولا علی بود. چه سید محمد مذهب اثناعشری داشته و بنام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش می‌کرده و چنانکه می‌دانیم

بنیاد مذهب اثناعشری بر زنده و ناپیدا بودن مهدی پسر امام حسن عسکری است. یکی از پایه‌های آن کیش است که او روزی پدید آمده جهان را از داد و نیکی پر خواهد ساخت. پس از چه راهی بوده که سید محمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی بوده که دوازده‌امامیان دعوای او را پذیرفته‌اند؟. نیز دعوای خدایی مولا علی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد و در نجف بارگاه امیرالمؤمنین علی را ویرانه کرده کسان او چوب محجر قبر را چون هیزم زیر اجاق سوزانیدند. آیا این سیاهکاریها با مذهب شیعه چه سازشی داشته است؟! بویژه در آن زمان که شیعیان تازه بجوش و جنبش برخاسته و تعصب بی‌اندازه داشتند.

برای گشادن این چیستان راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته‌ای از سید محمد یا یکی از پیروان او بدست آید.

ولی کو چنان کتابی؟. آنچه جستجو کردیم تنها نام «کلام‌المهدی» را بدست آوردیم که قاضی نوراللّه یاد کرده می‌گوید گفته‌های سید محمد را دربر داشت ، و آنچه در فهرستهای کتابخانه‌های بزرگ اروپا جستجو کردیم و از کتابخانه‌های ایران پرسیدیم سراغ نسخه‌ای از آن نگرفتیم و نومید گردیده از چاپ کتاب هم چشم پوشیدیم.

چهار سال گذشت و روزی آقای مجد ضیایی کتابی به عربی در بازار خریده بودند بی‌آنکه بدانند چیست ، و من چون نگریستم دیدم همان کلام‌المهدی است و خشنود گردیدم ، و چون آن کتاب را برای برادر خود در زنجان شادروان حاجی میرزا ابوعبداللّه مجتهد زنجانی فرستاده بودند ، بخواهش من نسخه‌ای از آن نویسانده[1] به تهران فرستاده گردید و بدینسان راه کار بروی من باز شد.

این کتاب از شگفتترین کتابهاست. از خواندن او نه تنها تار و پود دعوای سید محمد و دعوای پسرش را بدست آوردیم ، بلکه به یک چیز ارجدار دیگری برخوردیم که از دیده‌ی تاریخ قرنهای اخیر ایران گرانبهاست. سید محمد یکی از بدآموزان بزرگی بوده که در تاریخ اسلام پیدا شده و او برای

۱ـ نویسانیدن = به نوشتن واداشتن / فرمودن. ـ و

پیشرفت دعوا و حکومت خود یک رشته بدآموزیهایی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندانش رواج گرفته بلکه پس از یکی دو سه قرن که کهن و ناپدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر برآورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورشها و آشوبها پدید آورده است.

خواستم داستان شیخ احمد اَحسایی و بدآموزیهای اوست. گفته‌های سید محمد که در این کتاب آورده شده ، اگر کسی نیک نگرد و آن را با گفته‌های شیخ اَحسایی بسنجد ، خواهد دید شیخ چند چیز را از سید برداشته است (چنانکه سید نیز از باطنیان برداشته بوده).



۲ــ شیخ احمد اَحسایی

درباره‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب ، سید پیروی از باطنیان کرده او را بخدایی می‌رساند و آشکاره می‌گوید : گوهر خدایی در کالبد او جا داشته. شیخ احسایی هم او را با امامان بخدایی می‌رساند ، چیزی که هست بیکبار از مذهب شیعه پرت نشده باین بدآموزی خود رنگ دیگری داده با سودجویی از فلسفه‌ی یونان آن امامان را «علل اربع» می‌گرداند و از این راه خواست خود را پیش می‌برد.

دربارهٔی امامزمان سید محمد سخنانی می‌گوید که فشرده‌اش اینست : «گوهر امامزمانی جداست و پسر حسن عسکری جداست. گوهر امامزمانی هر زمان می‌تواند در کالبد کسی دیگری باشد.» از رویهم‌رفته‌ی سخنان سید محمد پیداست که او امامزمان را مرده می‌داند و چنین می‌گوید که باید گوهر امامزمانی این بار در کالبد دیگر (کالبد خود او) پدید آید.

شیخ احسایی همان سخنان را گرفته او نیز امامزمان را مرده می‌شمارد و باین خواست خود پرده کشیده می‌گوید : «اما مولای صاحب‌الزمان فخاف من اعدائه و فر و دخل فی‌العالم الهور قلیایی.»[1] او نیز می‌گوید که باید کسی دیگر بجای پسر حسن عسکری بیاید.

دانسته نیست که آیا شیخ احسایی کتاب سید محمد را در دست داشته و یا از کجا باین بدآموزیهای او نزدیک گردیده. آنچه بیگمانست آنست که یک همبستگی درمیان این دو تن بوده است.

دست یافتن بدلایل و سخنان سید محمد که کوتاه‌شده‌ی آن را بکتاب خود افزودیم ارزش آن کتاب را بیشتر گردانید ، و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تا آن روز کسی از ایرانیان یا شرقشناسان اروپا ننوشته بود از اینرو با همه‌ی گرفتاریها و با آنکه از چند سال باز از اینگونه چیزنویسی دور بوده‌ام روا ندیدم که از چاپ آن کتاب خودداری نمایم ، و چون در همان سال (۱۳۱۲) بچاپ مهنامه‌ی «پیمان» آغاز می‌کردیم بهتر دانستیم کتاب را همراه سال نخست آن مهنامه نشر کنیم ، و آن کار را کرده هزار و پانصد نسخه نیز فزونتر چاپ کردیم.

بدینسان کتاب انتشار یافت ، و پس از زمانی بفروش رفته نسخه‌های آن پایان پذیرفت در حالی که کسانی خواستار آن بودند. زیرا گذشته از تاریخ خوزستان و داستان خَزعَل ، چون در این چند سال که ما از کیشها سخن رانده بارها نام سید محمد مشعشع و بدآموزیهای او را برده‌ایم ، کسانی می‌خواستند که او را نیک بشناسند و از بدآموزیهایش آگاه گردند.

۱ـ معنی : اما آقای من صاحب‌الزمان از دشمنان خود ترسیده گریخت و بجهان هور قلیایی دررفت. (پرچم نیمه‌ماهه ، شماره‌ی چهارم ، گفتار «آفتاب حقایق یا دروغ رسوا») ـ و

اینبود بارها نامه می‌نوشتند و یا با زبان درخواست چاپ دوم آن کتاب را می‌کردند. در حالی که ما در این چند سال اخیر درباره‌ی سرگذشت خزعل و پیشامدهای بیست سال پیش خوزستان آگاهیهای ارجدار دیگری پیدا کرده‌ایم که می‌بایست آنها را نیز بکتاب بیفزاییم و این کار گذشته از آنکه فرصتی می‌خواست که من اکنون نمی‌دارم از دیده‌ی سیاست کشور ایران نیز هنگامش نمی‌بود.

از اینرو در برابر درخواستهایی که می‌شد بهتر دانستم آن کتاب را به دو بخش گردانیده بخش مشعشیان را (که داستان سید محمد و جانشینان او را با پیشامدهای خوزستان در زمان آنها و همچنان دعواها و بدآموزیهای سید محمد را دربر می‌دارد) جداگانه بچاپ رسانیم.

تهران ـ احمد کسروی

برخی کتابهایی که در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده

کتابهایی که در نوشتن این تاریخ از آنها سودجویی شده در کتاب ـ در متن یا حاشیه ـ نامهای آنها برده شده. بسیاری از آنها کتابهای شناخته‌ایست که نیازی بشناسانیدن نمی‌دارد.

ولی چون برخی ناشناخته است و بگفتگو از آنها نیاز هست در پایین بیاد آنها پرداخته می‌شود :

۱) **کتاب سید علی** : درمیان مشعشعیان دو سید علی بنام بوده : یکی سید علیخان پسر مولا خلف که چون گذشته از رسیدن بحکمرانی شاعر هم بوده و کتابهایی به عربی نوشته خود مرد بنام شناخته‌ایست. دیگری نوه ی او سید علی که این هم حکمرانی یافت و داستانش در کتاب آورده شده.

این سید علی کتابی نوشته که جُنگ‌مانند است و با زبانی نزدیک به عربیِ دارجی[۱] نوشته گردیده. در این کتاب سید علی تاریخ خاندان مشعشعیان را از آغاز برخاستن سید محمد تا زمان خودش نوشته سپس هم سفر خود را به مکه بازنموده است. رویهم‌رفته این کتاب از دیده‌ی تاریخ مشعشعیان دارای ارزش می‌باشد.

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار است که نسخه‌ی خود مؤلف بوده و چنین پنداشته می‌شد که یگانه‌نسخه‌ی آن کتاب بوده است. ولی سپس دانسته شد چنین نبوده (چنانکه در پایین خواهد آمد).

---

۱ ـ زبان عامی عربی (به یاری کتاب «ده سال در عدلیه» گفتار «۲۱ـ سفری که بدزفول و شوش کردیم») ـ و

۲) **ترجمه‌ی کتاب سید علی** : یک نسخه از کتاب سید علی در هویزه در نزد مشعشعیان بوده است که در زمان پادشاهی فتحعلی‌شاه بنزد پسر او محمدعلی‌میرزای دولتشاه که فرمانروای کرمانشاهان و لرستان و خوزستان بوده برده‌اند و او دستور داده که یکی از سیدهای جزایری شوشتر کوتاه‌شده‌ی آن را بفارسی ترجمه کرده ، و این کتاب در زنجان در کتابخانه‌ی شادروان حاجی میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی بود که به تهران بنزد نویسنده فرستاد و من که «تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان» را بچاپ می‌رسانیدم از آن سود جستم. از داستان سید مبارک تا داستان والیگری نخست سید علی هر کجا که «کتاب سید علی» گفته شده این ترجمه خواسته شده.

۳) **مسوده‌های جواهری** : از کتابهایی که داستان سید محمد مشعشع و بازماندگان او در آنها یاد شده یکی ریاض‌العلماء و دیگر تحفةالازهار بوده. آقای عبدالعزیز جواهری از روی نوشته‌های آن دو کتاب یادداشتهایی کرده که دارای سهوهای بسیار است (گویا نسخه‌ها دارای غلطهای بسیار بوده و آقای جواهری درست نگردانیده). به هر حال آقای جواهری یادداشتهای خود را در اختیار نویسنده گزاشت که سودجویی کردم و خواست از «مسوده‌های جواهری» همانهاست.

۴) **تکملةالاخبار** : کتابیست علی‌بن‌عبدالمؤمن نامی در زمان تهماسب یکم نوشته و یکی از بهترین کتابهای تاریخیست و تاکنون چاپ نشده. نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی حاجی حسین‌آقای ملک در تهرانست.

۵) **زادالمسافر کعبی** : شیخ فتح‌الله که از عشیره‌ی کعب بوده و در نیمه‌ی دوم قرن یازدهم در بصره و خوزستان می‌زیسته است در داستان حسین‌پاشا دَیری (که ما آن را درمیان تاریخ کعبیان نوشته‌ایم) «مقامه»ای سروده و آن را شرح کرده و «زادالمسافر» نام نهاده است.

۶) **تذکره‌ی شوشتریه** : سید عبدالله جزایری نوه‌ی سید نعمت‌الله جزایری کتابی درباره‌ی پیشامدهای شوشتر و خوزستان نوشته که جُنگ‌مانند است و به هر حال از کتابهای سودمند می‌باشد. این کتاب در هندوستان بچاپ رسیده.

۷) **عبرت‌نامه** : یک جهانگرد اروپایی که در زمان شاه‌سلطان‌حسین صفوی به ایران آمده و بیست‌وشش سال در ایران زیسته و داستان تاخت افغان را به اسپهان با دیده دیده کتابی در آن باره با زبان لاتین نوشته است که یکی از ترکهای استانبول آن را به ترکی ترجمه و «عبرت‌نامه» نامیده است. عبدالرزاق دُنبَلی همین کتاب را به فارسی ترجمه کرده است که نسخه‌ای از ترجمه‌ی او در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار است. صنیع‌الدوله نیز نوشته‌های آن را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.

۸) **سفرنامه‌ی بارون دوبُد** : یکی از کارکنان سفارت روس در تهران بوده که در زمان محمدشاه سفری به فارس و خوزستان کرده و سفرنامه‌ی او با زبان انگلیسی در دو جلد بچاپ رسیده است.[1]

۱ـ بارون دوبُد (Clement Augustus Gregory Peter Lewis, Baron de Bode) در سال ۱۸۴۰ م. (پس از کشته شدن گریبایدُف) گردشی در جنوب و غرب ایران کرده و از تهران به استخر و از آنجا به شوشتر آمده و از راه بروجرد به تهران برگشته و سفرنامه‌ای در دو جلد پرداخته و بنام Travels in Luristan and Arabistan در سال ۱۸۴۵ بچاپ رسانیده. ـ و

دربارهٔ ویرایش

کتاب «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» کـه در سـال نخسـت «ماهنامـهٔ پیمـان» همـراه آن تکه‌تکه بیرون آمد (۱۳ـ۱۳۱۲) تا زنده بودن نویسنده بـه همـان حـال مانـد و چنانکـه نویسـنده در پیشگفتار شرح داده با آنکه خواهانْ بسیار داشت بار دیگر چاپ نشد ولی بخش یکم آن کـه دربـارهٔ خاندان مُشَعشَع بود با آگاهیهای تازه‌ای که در آن سـالها بدسـت آمـده بـود ، و همچنـین بـا انـدک تغییرات خُردِ دیگر ، برُویهٔ[1] کتابی بنام «مشعشعیان» چاپ شد.

پس از کشته شدن نویسنده در سال ۱۳۲۴ ، «باهَمادِ آزادگان» یا همباوران او به علتـی کـه در پیشگفتار آمده دلبستگی‌ای بچاپ کتاب «تاریخ پانصد سالهٔ خوزسـتان» نداشـتند. بـیش از همـه کوشش ایشان بر چاپ کتابهای «نبرد با گمراهیها» بود که آن هم به سد سانسور برمی‌خورد. اینست کتاب مشعشعیان در این سالهای دراز بار دیگری بدست ایشان چاپ نشد.

بدینسان این دو کتاب بدست ناشران بیگانه افتاد که بیشترشان از چـاپ ایـن کتابهـا جـز سـود خود را نمی‌جستند. در نتیجـه کتابهـایی کـه می‌بایسـت بـا دلسـوزی و صـرف وقـت ، غلطگیـری و ویرایش می‌شدند تا بهتر گردند ، بوارونه پرغلطتر چاپ شدند. چنین می‌نماید که هـر ناشـری بجـای آنکه از روی اصل کتاب بچاپ بهتری برخیزد گویا از نسخهٔ غلطگیری نشـده‌ای سـود جسـته و آن را با غلطهای بیشتر و از آن بدتر با دستبردهایی چاپ مـی‌کـرده. بـرای مثـال چـون در کتـاب بارهـا نامهای امامان شیعی می‌رود یکی از ناشران در آخر نامهاشان حرف عـین را (ع) از خـود افـزوده بـود.

۱ـ رویه (ruye) = شکل ، صورت ، ظاهر. ـ و

یا هر جا نام یا واژەی ناآشنایی دیده و خواندن نتوانسته واژەها را چنانکه خود می‌پنداشته‌اند دیگر گردانیده بودند.

این حال تا بدانجا بود که ما که درپی پراکنش یک نسخەی ویراییده شدەی پاکیزه‌ای از این کتابها بوده و می‌کوشیدیم کتاب کم‌غلط یا بی‌غلطی بیابیم ، هر نسخه‌ای که بدستمان افتاد آن را پر از غلط یافتیم و براستی خود را در برابر گرفتاری‌ای دیدیم. مثلاً یکی از آنها را که دست‌کم دو بار (در سال ۶۲ و ۶۴) چاپ شده چون از دیده گذرانیدیم ، براستی از آنهمه غلط و سهو در شگفت شده افسوسها خوردیم.

این حال همچنان بود و ما دیرزمانی جستجوی نسخەی اصل کتاب می‌کردیم تا بتوانیم آن را برای «نخستین بار» بویراییم. پس از دست پیدا کردن بآن و بکار بستن آزمودگیهایی که در کار ویرایش کتابهای کسروی در سالهای گذشته یافته‌ایم به بیرون آوردن یک نسخەی آراسته و پیراسته از کتاب کوشیدیم.

تیر ۱۳۹۷



۱ـ هفتاد سال استقلال

۱ ـ ۱ : سید محمد مُشَعشَع و آغاز کار او

از آغاز کار سید محمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مؤلفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغیاثی» نوشته بوده و سید علی مشعشعی در کتاب خود همه‌ی آن شرح را آورده. قاضی نوراللّه نیز در مجالس‌المؤمنین خلاصه‌ی آن را بفارسی ترجمه کرده. بنوشته‌ی مؤلف عراقی ، سید محمد چون به هفده‌سالگی رسید از پدر خود سید فلاح دستور گرفت که از واسِط[۱] که زادگاه و نشیمن او بوده به حِلّه[۲] رفته در مدرسه‌ی شیخ احمدبن‌فهد بدرس پردازد. در آن زمان کیش شیعه رواج بسیار گرفته و روز بروز برونق آن می‌افزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در حِلّه مدرسه داشت و شاگردان بسیاری بر سر درس او حاضر می‌شدند.[۳]

سید محمد سالها در مدرسه‌ی شیخ احمد می‌زیست و برخی نوشته‌اند که شیخ مادر او را به زنی داشت.[۴] در این میان گاهی سید محمد بر زبان می‌رانده که من مهدی موعودم و بیرون خواهم آمد. این سخنان چون بگوش شیخ احمد رسید به سید محمد برآشفت و او را نکوهش کرد. ولی سید محمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد آدینه‌ی کوفه یک سال به اعتکاف نشسته همیشه گریه

۱ـ واسط شهری بوده که بفرمان حجاج‌بن‌یوسف بر روی بستر کهن رود دجله ساخته‌اند. پس از آنکه بستر دجله دیگر گردیده در سده‌ی دهم هجری مردم شهر را گزارده بجاهای دیگر رفته‌اند و شهر رو بویرانی گزارده. بازمانده‌های آن در ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر کوت کنونی ، کرسی استان واسط نهاده است. ـ و

۲ـ شهر شناخته‌ای در ۹۰ کیلومتری جنوب بغداد. ـ و

۳ـ یکی از شاگردان بنام شیخ احمد ، سید محمد نوربخش است که او نیز در ترکستان دعوای مهدیگری کرد ولی کار او پیش نرفت. داستان او را قاضی نوراللّه نوشته.

۴ـ مسوده‌های جواهری.

می‌نمود و چون از علت آن گریه می‌پرسیدند می‌گفت بآن کسانی می‌گریم که بدست من کشته خواهند شد.

سپس سید محمد به واسط بازگشته در آنجا نیز گاهی سخن از مهدیگری رانده و بخویشان و کسان خود وعده می‌داد که برخاسته سراسر جهان را خواهم گشاد و شهرها و کشورها را بکسان خود تقسیم می‌کرد. چون این سخنها دوباره بگوش شیخ احمد رسید حکم به کفر سید نموده به یکی از امرای واسط نوشت که او را بکشد. آن امیر سید محمد را دستگیر کرده خواست بکشد ، سید قرآن درآورده سوگند یاد کرد که من سید سنّی صوفیم و از این جهت است که شیعیان با من دشمنی می‌ورزند و با این سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت.



نقشه‌ی شماره‌ی ۱ : شهرهای هویزه ، کوت (۶۰ کیلومتری شمال غربی واسط) ،
اهواز ، بصره ، حله ، نجف و برخی دیگر که نامشان در این کتاب رفته

پس از آن سید محمد در واسط نمانده در سال ۸۴۰ (۸۱۵ خورشیدی) بجایی که کسید نام داشت (از نزدیکیهای واسط) رفته میانه‌ی اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوای مهدیگری آشکار ساخت و چون کارهای شگفتی می‌نمود از جمله آنکه ذکری مشتمل بنام علی ساخته به پیروان خود

یاد می‌داد که چون چند بار می‌خواندند حالی پیدا مــی‌کردنــد کــه درون آتــش رفتــه گزنــد از آتــش نمی‌دیدند[1] و دسته‌ی شمشیر را بزمین تکیه داده شکم خود را بروی آن می‌انداختنــد و شمشــیر بــه شکم آنان فرونمی‌رفت ـ این شگفت‌کاریها مایه‌ی کار او بود و عشــایر بســیاری بــاو بگرویدنــد. در آن نزدیکیها سه شاخه از دجله بنامهای ثبق و نازور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنــار آنهــا زندگی داشتند. همه‌ی این عشایر پیروی سید محمد را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشــان بنیــاد کــار خود را گزاشت.

خود مشعشع در گفتاری که در کلام‌المهدی آورده شده درباره‌ی آغاز کار خود و گزنــدهایی کــه دیده چنین می‌گوید : «کیست که آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد؟ پانزده ســال گذشــت که مردم او را نفرین فرستاده دشنام می‌دادنــد و فرمــان کشــتن او را می‌دادنــد و از شــهری بشــهری می‌گریخت؟.. زمینی نماند که گنجایش او کند و ناگزیر بکوهستان بگریخت. کوهستانیان نیــز همگــی پی کشتن او شدند و رهایی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی. سپس به عــراق بازگشــت و در آنجا هم مغول[2] جستجوی او می‌کردند و هر آنکه دوست بود دشمن گردید و جایی که او را پناه دهــد نماند و زمین بر او تنگ گردید ... و از دست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید.»

از این گفته پیداست که سید محمد بکوهستان گریخته و زمــانی نیــز در آنجــا بــدعوت و فریــب مردم پرداخته و ناچار خواستش کوههای لرستان است که به واسط و آن پیرامونها نزدیک است. بایــد گفت که داستان آغاز کار او بسیار درازتر از آن بوده که مؤلف عراقی یاد می‌کنــد و از هنگــامی کــه او دعوای مهدیگری آغاز کرده تا زمانی که میانه‌ی عشایر ثبق و نازور و غاضــریه رفتــه و آنــان را بســوی خود کشیده پانزده سال بیشتر کشیده است.

۱ـ این کار مشعشیان شناخته است که بزبان شاعران نیز افتاده. سید جعفر حلی می‌گوید :

مشعشع الخدکم دبت عقاربه بوجنتیه و کم سابت افاعیه

قد اوقد النار فی قلبی و حل به ان المشعشع نار لیس تؤذیه

۲ـ خواستش از مغول در این گفته‌ها کسان عبداللّه‌سلطان نوه‌ی شاهرخ‌میرزا است که والی فارس بوده و واسط و جنوب عراق بدست کسان او بود.

باری مؤلف عراقی می‌گوید : سید محمد در سال ۸۴۴ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که روستایی[1] در آن نزدیکی بود کرده به دیهی[2] شوقه نام فرود آمد. حاکم جصان با سپاه و سوارگان بر سر او آمده جنگ سختی کرد. پیروان سید محمد شکست یافته یکسره راه ثبق و نازور را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند. سید از این حادثه به حیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان نوینی را که از آن سرزمین باو گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود و زنان و کودکان را اسیر ساخت. (همان سال ۸۴۴ ــ ۸۱۹ خورشیدی)

سپس سید محمد پس از دیری باز به ثبق و نازور نزد پیروان دیرین بازگشت. ولی در آنجا نمانده با پیروان که از جصان با او بودند به نزدیکیهای واسط رفت. در آنجا هم درنگ نکرده بجایی که دوب نام داشت میانه‌ی دجله و هویزه[3] فرود آمد. مردم دوب که عشیره‌ی معاویه بودند (سپس هم بنام نیس معروف گشته‌اند) هم به سید محمد بگرویدند و او را مهدی شناختند. سید کار را در پیشرفت دیده پسر بزرگ خود مولا علی را به ثبق و نازور فرستاد که پیروان کهن را نیز بآنجا بیاورد. مولا علی عشایر ثبق و نازور را برداشته روانه گردید و در راه بکاروان بزرگی برخورده کاروانیان را کشتار و مالهای ایشان را تاراج کرده با مال انبوه و بیشمار نزد سید رسیدند.

سید محمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمان گردیده به عشیره‌ی معاویه هم دستور داد که گاوها و دیگر چهارپایان خود را فروخته شمشیر و ابزار جنگ بخرند و آنان بدستور پیشوای خود کار کرده ابزار جنگ فراوان خریدند. سید محمد روزگار را بکام خود دیده با گروه پیروان آهنگ تتول که دیه بزرگی از پیرامون هویزه بود کرد (رمضان ۸۴۴). مردم هویزه که

۱ـ روستا بمعنی بلوک امروزی بوده است. (فرهنگ دهخدا) ـ و

۲ـ دیه (dih) = ده. ـ و

۳ـ این نام در سراسر کتاب با «ح» نوشته شده. لیکن چون امروز این را با «ه» می‌نویسند ما از نویسش امروزی پیروی کردیم. افزون بر این می‌دانیم که چنین گرایشی در نویسنده نیز بوده که در سالهای دیرتر در اینگونه جاها از حرفهای فارسی سود می‌برده. علت دیگر نوشته‌ی ابن‌بَطوطه است که مردم آنجا را ایرانی می‌نامد. پس جا داشت رویه‌ی ایرانی این نام را نویسیم. ـ و

پارسی‌زبان بودند[1] و امیر فضل جزایری که در جزایر[2] با برادران خود نزاع کرده و با گروهی از عرب به نزدیکیهای هویزه آمده بود دست یکی کرده بجلو سید محمد شتافتند و در جنگی که روی داد هویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند و انبوهی از ایشان کشته گردید چندان که اسبها بر روی لاشه‌ها راه می‌رفتند.

با همه‌ی این فیروزی سید محمد در آنجا نمانده به دوب بازگشت و چون در دوب تنگسالی و نایابی بود و وبا میان مردم پدید آمد سید محمد کسان خود را برداشته بر سر واسط رفت و در آنجا میانه‌ی او و امرای مغول جنگ روی داده شکست به مغولان افتاد و چهل تن از ایشان کشته گردید. از این فیروزی سید محمد بر بیرون واسط دست یافته پیروان خود را در دیهها پراکنده ساخت و دست به تاراج گشاده دارایی مردم را هرچه یافتند تاراج کردند و بدینسان پیروان مهدی بدارایی بسیار رسیدند. (شوال ۸۴۴)

سپس سید محمد آهنگ جزایر کرده چون میانه‌ی امرای جزایر دشمنی بود امیر شحل نامی نزد سید آمده با کسان خود پیروی او را پذیرفت. دیگران که پیش نیامده بودند سید محمد هر روز بر سر یکی تاخته کشتار و تاراج دریغ نمی‌کرد و بر کسانی که زینهار خواسته بودند هم نبخشید و بگفته‌ی مورخ عراقی «همه را کشته ریشه‌شان برکند».

این زمان چشم سید محمد به واسط و آن پیرامونها بود و می‌کوشید که بنیاد حکمرانی خود را در آن نواحی بگزارد و آن فیروزیها در جزایر بر امیدواری او افزود. و چون کار جزایر بپرداخت بار دیگر باندیشه‌ی واسط افتاده سه‌هزار تن از پیروان برگزیده‌ی خود را بر کشتیها نشانده بسوی واسط روانه ساخت. حاکم واسط که از شکست پیشین سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش فرونگزارده مشعشعیان را سخت بشکست و هشتصد تن از ایشان را بکشت. انبوهی از

۱ـ ابن‌بَطوطه که یک قرن پیش از هویزه گذشته بود آشکار می‌نویسد که مردم آنجا عجم بودند.

۲ـ خواستمان از جزایر یک رشته آبادیهاست که میانه‌ی بصره و واسط درمیان آب نهاده بوده و همین آبادیهاست که در قرنهای نخستین اسلام «بطایح» خوانده می‌شد و تاریخ جداگانه‌ای دارد.

آنان هم در راه نابود گردیدند. و چون بازماندگان پراکنده و پاشیده نزد سید محمد رسیدند او را ترس سختی فراگرفته در جزایر نماند و بار دیگر با پیروان آهنگ هویزه و آن پیرامونها کرده و چون بدانجا رسید کشتار و تاراج بی‌اندازه کرده گزند و آزار دریغ نداشت. بگفته‌ی مؤلف عراقی هر که را دریافت نابودش ساخته زنان و کودکان را همه دستگیر کرد.[1] (رمضان ۸۴۵ـ ۸۲۰ خورشیدی)

۱ ـ ۲ : دست یافتن سید محمد به خوزستان

در این زمان که سید محمد بدعوای مهدیگری برخاسته و میانه‌ی واسط و هویزه جایی می‌جست که بنیاد فرمانروایی گزارد و بدینسان مردم بیگناه را کشتار و تاراج می‌کرد ، کشور ایران حال آشفته‌ای داشت. پادشاه ایران و ترکستان شاهرخ‌میرزا پسر تیمور لنگ بود که هرات را نشیمن گرفته و عراق عجم و آذربایجان را به جهانشاه قراقوینلو سپرده و فارس و خوزستان را نیز به نوه‌ی خود عبداللّه‌سلطان بخشیده بود. عبداللّه هم در شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را به شیخ ابوالخیر جزری (که در تاریخ تیمور نامش شناخته است) داده بود که او هم به نوبت خود در شوشتر جای گرفته و هویزه و آن پیرامونها را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود.

از سوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ به بغداد دست یافته باستقلال حکم می‌راند و از جهانشاه و شاهرخ فرمان نمی‌برد. ولی واسط و شهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبداللّه‌سلطان بود که سید محمد بنام مغول یاد می‌کند.

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود به پیروی سلطان‌محمد خدابنده پادشاه بنام مغول که علامه حلّی را از حلّه به سلطانیه خوانده و میانه‌ی او و علمای سنّی گفتگو برانگیخته بود این نیز شیخ احمدبن‌فهد را از حلّه به بغداد خوانده او را بگفتگو با سنّیان برانگیخت. نیز به پیروی خدابنده سکه بنام دوازده امام زد.

۱ـ «حزب عمارها و هدم جدارها و قتل رجالها و سبا حریمها و اطفالها و نهب اموالها و کل من لقی منهم قتله و لا بقا من ولاد».

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده و در ایران و عراق عرب و این پیرامونها روز بـروز رونـق و نیرو می‌یافت و این خود یکی از جهتهای پیشرفت کار سید محمد گردید. چه او از خاندان شیعی بـود و خویشتن نیز تعصب شیعیگری نشان می‌داد و اینبود که گذشته از هواداری شیعیان ازو در همه جا ، پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با او راه سستگیری پیمـوده بـه کنـدن ریشـه‌اش نمی‌کوشـیدند (چنانکه خواهیم دید).



۳ــ این دو سکه‌ی زمان سلطان‌محمد خدابنده نشان می‌دهد نامهای امامان شیعی را

باری چون سید محمد به پیرامون هویزه درآمده آن کشتارها و تاراجها کرد شـیخ جـلال حـاکم هویزه سپاهی که بجلو او بشتابد نداشت. چگونگی را به پدر خود شیخ ابوالخیر که این زمان در شـیراز نزد عبداللّه‌سلطان بود نوشت. شیخ ابوالخیر هم چگونگی را به عبداللّه بازگفـت. عبداللّـه سـپاهی بـه سرکردگی امیرخدا قلی نامی به هویزه فرستاده. شیخ ابوالخیر نیز که به شوشتر بازگشته بود لشـگری از شوشتر و دزفول و دَورَق[۱] گرد آورده او نیز آهنگ هویزه کرد. یـک مـاه دو سـپاه در برابـر یکـدیگر نشسته دست بجنگ نگشادند. سید محمد از انبـوهی سـپاه دشـمن اندیشـه داشـته و پـی تـدبیری

۱ـ همان فلاحیه یا شادگان کنونی. ـ و

می‌گشت. در این میان ابوالخیر چند تن از بزرگان هویزه را بیگناه بکشت و مردم هـویزه ازو رنجیدنـد. مشعشع این پیشامد را مغتنم شمرده در نهان با هویزیان سازشهایی کرد و چون مردم او بسیار انـدک بودند زنان را دستور داد که جامه‌ی مردان پوشیده و عمامه بسر گزارده در پشت سر مردان ایسـتادند و چون جنگ آغاز گردید مشعشعیان بیکبار حمله بردند و مولا علی که از جنگجویان نامی بود در این روز دلیری بسیار نمود. شیخ ابوالخیر و امیرخدا قلی در خود تاب ایسـتادن ندیـده بگریختنـد و سـپاه ایشان شکست خورده گروهی نابود گردیده گروهی پراکنده شدند. مشعشعیان از دنبال ایشـان تاختـه هر که را یافتند نابود ساختند. سید محمد به هویزه تاخته گرد آنجا را فراگرفت.[۱]

این خبر در بغداد به میرزا اسپند رسیده با سپاهی آهنگ هویزه و جنگ بـا سـید محمـد کـرد و چون به واسط رسید دو تن از بزرگان هویزه کـه بآنجـا گریختـه بودنـد پـیش او آمـده سـتمکاریهای مشعشعیان را بازگفتند و ازو یاری طلبیدند.

میرزا اسپند گروهی از سپاه خود را همراه آن دو تن گردانیده روانه‌ی هویزه ساخت. خویشتن نیز از دنبال آنان راه برگرفت. این زمـان شـیخ ابـوالخیر نیـز سـپاهی گـرد آورده دوبـاره آهنـگ جنـگ مشعشعیان را داشت. ولی چون آمدن میرزا اسپند را دانسـت بـه شوشـتر بازگشـت. سـپاهیان میـرزا اسپند به نزدیکی هویزه رسیده با دسته‌ی پیشـرو لشـگر مشعشـع جنـگ سـختی کردنـد و آنـان را بشکستند. سید محمد این خبر شنیده از کنار هویزه برخاست و در جایی بنام طویلـه نشـیمن گزیـد. میرزا اسپند به هویزه درآمده در دز آنجا فرود آمد. سپس بر سر سید محمد رفته انبـوهی از کسـان او را بکشت و به هویزه بازگشت.

سید محمد چنانکه عادت او بود که در اینگونه حالها فروتنی می‌نمود نامه به میرزا اسپند نوشـته فروتنیها کرد و مال و کالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده ازو درخواست مهر و نوازش کرد. میرزا اسپند فریب آن نامه و هدیه را خورده به سید محمد ترکشی و

۱ـ قاضی نوراللّه می‌نویسد هویزه را گرد فروگرفت. ولی سید علی آشکار نوشته که هویزه را گرفته باستواری آن کوشید.

کمانی و شمشیری فرستاد و کشتیهای برنج روانه کرد و هویزه را باو بازگزاشته بـا گروهـی از بومیـان هویزه که از گزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناچار از کوچ بودند از راه بصره روانه‌ی عراق گردید.

سید محمد به هویزه درآمده بآن شهر دست یافت و به پاداش نوازشهای میرزا اسپند کسـان او را که در هویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتیهای میرزا اسپند را که پر از رخت و خوردنی و از بصره به واسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتیها یافتند بکشتند. میـرزا اسـپند در بصره این خبر را شنیده از آنجا بیرون رفت و روانه‌ی بغداد گردید.

پس از دیری سید محمد بار دیگر آهنگ واسط کرده و دز بندوان را که میرزا اسپند بنیـاد نهـاده بود گرد فروگرفت و سه روز در آنجا بود و کاری نسـاخته بازگشـت. در ایـن میـان بیشـتر اعـراب آن پیرامونها از عِبادَه و بنی‌لَیث و بنی‌حَطیط و بنی‌سَعد و بنی‌اسد و دیگران بـاو پیوسـتند و پیـروی او را پذیرفتند و او را شکوه و نیرو بس فراوان گردیده لشگر بر سر بصره برد. ولی در آنجا نیز کاری نساخته رَمّاحیه را ازآنِ خود ساخت و دزی در آنجا بنیاد گزاشت و بار دیگر به هویزه بازگشت.

۱ ـ ۳ : **سیاهکاریهای مولا علی پسر سید محمد**

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گزارده بآرزویی که داشت و خون بیگناهان در راه آن می‌ریخت دست یافت. ولی این زمان مولا علی پسر او رشته‌ی کارها را در دست گرفته دخالتی به پدر پیر خود نمی‌داد. سید محمد بگفته‌ی خود ناچار شده بود ازو تقیه کند. چون سـید محمـد گفته‌های باطنیان را گرفته و پایه‌ی مهدیگری خود را بـر روی آن نهـاده بـود و از روی همـان گفته‌ها امام علی‌بن‌ابیطالب را خدا می‌خواند ، مولا علی پسرش ، آن سخن را گرفته مدعی بود که روان آن امام یا آن گوهر خدایی که در کالبد او بوده این زمان بکالبد ایـن درآمـده و بدینسـان دعوای خدایی می‌کرد.

در سال ۸۴۸ (۸۲۳ خورشیدی) میرزا اسپند درگذشته عراق عرب نیـز ازآنِ جهانشـاه گردیـد و

چون در سال ۸۵۰ (۸۲۵) شاهرخ نیز نماند جهانشاه که تا این زمان دست‌نشانده‌ی او بود استقلال یافته در سراسر آذربایجان و آران و ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان پادشاه گردید. سپس هم آهنگ خراسان کرده بدانسان که در تاریخها نوشته‌اند تا هرات پیش رفت و شکوه و نیروی او بس فزون گردید. ولی خوزستان همچنان بدست سید محمد و پسرش مولا علی بود که باستقلال فرمان می‌راندند و چنانکه گفته‌ایم جهانشاه و دیگران بپاس شیعیگری با ایشان سخت نمی‌گرفتند.[۱]

گماشته‌ی جهانشاه در بغداد پسر او پیر بوداغ بود. در سال ۸۵۸ (۸۳۳) در نتیجه‌ی پیشامدهایی که میانه‌ی پیر بوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گزارده به شیراز رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تهی گردید. مولا علی این فرصت را غنیمت دانسته با سپاهی از مشعشعیان به عراق تاخته واسط را گرد فراگرفت و آنچه گزند و ویرانی بود دریغ نکرد. سختی کار شهر بآنجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گزاردند. (سال ۸۵۸)

مولا علی کسی را در آنجا گمارده خویشتن روانه‌ی نجف گردید و در آنجا نیز ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی‌بن‌ابیطالب را بکند و محجر آن را بسوخت. تا شش ماه که در آنجا درنگ داشت کسان او بارگاه را مطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدا بود و خدا هرگز نمی‌میرد. همچنان در کربلا کشتار و تاراج بسیار کرده بارگاه امام‌حسین و دیگران را بتاراج داد و اینها در همان سال ۸۵۸ بود. سپس روانه‌ی بغداد گشته در راه کاروان حاجیان را زده همه را بکشت و کالاهای ایشان را تاراج کرد ، و چون به

۱ـ قراقوینلویان همگی شیعی متعصب بودند و چنانکه در مجالس‌المؤمنین آورده نقشِ نگینِ میرزا بُداغ این شعر بوده :

نامم بُداغ و بنده‌ی باداغ حیدرم — هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست

بیرام‌خان معروف از نوادگان جهانشاه که در زمان صفویان در دربار همایون‌شاه و اکبرشاه هندی از امیران بزرگ بوده قصیده‌ای دارد که در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است :

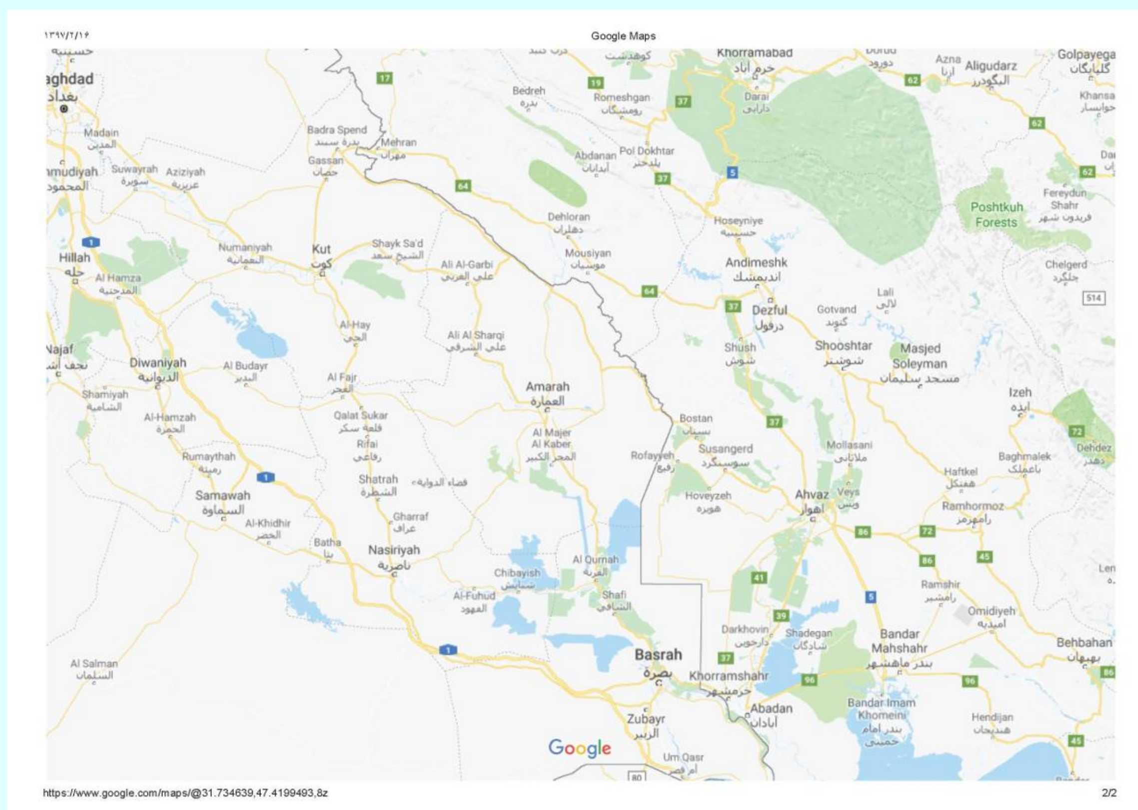
شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او — اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

در همین قصیده می‌گوید :

محبت شه مردان مجو ز پدری — که دست غیر گرفته است پای مادر او

اینها نمونه‌هایی از تندرویهای آن خاندان در شیعیگریست.

بیرون بغداد رسید نُه روز در آنجا درنگ کرده آنچه گزند و آزار بود از کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود و چون شنید که جهانشاه لشگری به یاری بغدادیان فرستاده است آنجا را رها کرده به هویزه بازگشت.



نقشه‌ی شماره‌ی ۲ : شهرهای خوزستان و عراق که در این کتاب یادشان رفته است.[۱]

سپس آهنگ کوه‌گیلویه کرده دز بهبهان را که پیر بوداغ در آنجا بود گرد فروگرفت. چنانکه گفتیم پیر بوداغ به تعصب شیعیگری در کار مشعشعیان سستی می‌نمود و نمی‌خواست با آنان جنگ روبرو کند و اینبود تیراندازانی را برانگیخت که مولا علی را بهنگامی که در رود کردستان[۲] بعادت روزانه تناشویی می‌کرد آماج تیر کرده بکشتند و مردم را از دست سیاهکاریهای او رها گردانیدند. سید

۱ـ https://www.google.com/maps/@31.734639,47.4199493,8z

واسط در پایان سده‌ی یکم هجری ساخته شده. تا سده‌ی دهم هجری هم مردم در آن می‌زیسته‌اند ولی چون دجله بسترش را دیگر کرده بود مردم شهر را گزارده رفته‌اند. اکنون استانی باین نام در عراق هست. کرسی آن شهر کوت می‌باشد که نزدیک بازمانده‌های شهر واسط و در ۶۰ کیلومتری شمال غربی آن ساخته شده. شهر کوفه در ۱۰ کیلومتری شمال شرق نجف است که با بزرگ کردن نقشه آن را نیز توان دید. ـ و

۲ـ این رود همانست که در آغازهای اسلام بنام «طاب» خوانده شده و در قرنهای نهم و دهم هجری بنام رود کردستان معروف گردیده و اکنون در نزدیکیهای بهبهان رود قنوات و ماهرود خوانده شده در پایین‌ترها رود جراحی نامیده می‌شود.

محمد نیز آسوده شده و دوباره رشته‌ی حکمرانی را بدست آورد. و این در سال ۸۶۱ (۸۳۶) بود.[۱]

۱ ـ ۴ : دعواهای سید محمد

در اینجا باید از دعواهای سید محمد و از کیش او و پیروانش گفتگو داریم : چنانکه گفتیم دعوای سید محمد ، مهدیگری بود و این دعوا ازو یکی از شگفتیهاست. اگرچه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری پیش از سید محمد و همچنان پس ازو باین دعوا برخاسته بودند و برخی از ایشان بسیار شناخته می‌باشند[۲] چیزی که هست آن مهدی‌نمایان دوازده‌امامی (اثناعشری) نبودند و دعوای مهدیگری از ایشان شگفتی نداشت. ولی سید محمد که خود را دوازده‌امامی می‌خوانده و پایه‌ی دعوای خود را این کیش ساخته بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم است که او را زنده‌ی جاوید دانسته همیشه چشم براه بازگشت او دارند ، این کیش با آن دعوا چه سازشی باهم دارند و چگونه دوازده‌امامیان دعوای او را پذیرفته‌اند؟ ما پیش از سید محمد کسی را از دوازده‌امامیان سراغ نداریم که بچنین دعوایی برخاسته باشد. پس سید محمد چه زمینه برای این کار خود چیده بوده است؟!.

این راز بر ما پوشیده بود تا «کلام‌المهدی» را که کتابی است برخی گفته‌های سید محمد را دربر دارد بدست آوردیم و زمینه‌ی دعوا و کار او را دانستیم.

سید محمد گاهی دعوای جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری می‌کند و در این باره چنین می‌گوید :

«چنانکه در احادیث شیعیان آمده امام ناپدید به هر کاری تواناست و به هر کجا که خواهد می‌رود و به هر خانه‌ای که درآمد کسی را یارای جلوگیری از او نیست و هر که را خواست بِیک‌ناگاه نابود می‌سازد. پس هرگاه او خویشتن با این توانایی پدید آید و بدانسان که در حدیثهاست عیسا از

۱ـ مجالس‌المؤمنین و مسوده‌های جواهری.

۲ـ محمد نفس زکیه ، عبدالله فاطمی ، محمدبن‌عبدالله تومرت ، محمد احمد سودانی.

آسمان و خضر از گردش گرد جهان نزد او بشتابند ، در چنین حالی همه‌ی مردم خواه و ناخواه سر پیش او فرومی‌آورند و بدینسان آزمایش که خواست خداست و باید کافر از مؤمن جدا شود از میان می‌رود. پس باید دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او پدید آید تا پای آزمایش بمیان آمده آنان که در سرشت خود ایمان دارند گردن بدعوای او گزارند و آنان که سرشتشان از کفر است او را نپذیرفته از در دشمنی درآیند و بدینسان کافر از مؤمن شناخته شود. چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها و بی‌کس برخاست و کار زبونی و بی‌کسی او بجایی کشید که از ترس جان پناه به غاری برد و در سایه‌ی این ناتوانی و بی‌کسی او بود که آزمایش انجام یافته مؤمن از کافر بازشناخته شدند.»

می‌گوید : «مگر مهدی گرانمایه‌تر از پیغمبر است که آنْ بی‌کس و ناتوان برخاست و این با توانایی فراوان پدید آید؟!»

این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان و کسانی که از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش می‌کشد. ولی در برابر دیگران دعوا را تغییر داده آشکار می‌گوید که خود مهدی اوست ، نه تنها مهدی بلکه همه‌ی امامان و پیغمبر او است. و برای این دعوا زمینه‌هایی می‌چیند که خواهیم دید.

در کلام‌المهدی نامه‌هایی از سید محمد هست بنام امیر پیرقلی (غلام[1] پیر بوداغ که در سال ۸۶۴ او را بحکمرانی بغداد فرستاد) و در یکی از آنها که گویا در همان سال ۸۶۴ نوشته شده چنین می‌گوید :

«نزد امیر پیرقلی بازمی‌نمایم اندوه خود را که بچند جهت از اندوه همه‌ی پیغمبران بیشتر است : یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی و انجامین مهدی پسر حسن عسکری است ... تا امسال ششصدوهفت سال است که او پنهان و ناپدید می‌باشد ... من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می‌باشم. نه من

۱ـ اصل : غلامهای. ـ و

و نه کس دیگری نسبتی بآن امام نداریم و او والاتر از آنست که کسی از مردم این زمان با وی نسبتی پیدا کند. چیزی که هست من در زمان ناپدیدی آن امام جانشین او هستم. زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور. ولی چون آواز من بسراسر شهرهای اسلام رسید و گوشها آن را شنیدند آنگاه هنگام ظهور می‌رسد و خدا وعده‌ی خود را انجام می‌دهد.»

بدنبال این سخن دلیلهایی که گفتیم در این باره دارد یاد کرده سپس می‌گوید : «عقیده‌ی همه‌ی شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی دارد که چون در روزهای مبارک آهنگ زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می‌کند و به بارگاه یکی از ایشان درمی‌آید کسی را یارای جلوگیری از او نیست بلکه اگر او بخواهد همچون عزرائیل می‌تواند هر کسی را بِیک‌دم نابود و بیجان گرداند. پس کسی که این توانایی را در ناپدیدی دارد و هنگامی که پدید آید عیسا و خضر هم باو پیوندند دیگر چه نیازی بجنگ و کشتار پیدا خواهد کرد؟! و حال آنکه هم در حدیثهای شیعیان است که امام ناپدید چون پدید آید ۳۱۳ تن یاوران او بر سرش گرد آیند. پس بیگفتگوست که مقصود از پدید آمدن نه پدید آمدن خود او بلکه پدید آمدن «پرده» و «جایگاه» اوست که این سید باشد.»

یقین است که سید محمد از امیر پیرقلی ترس داشته اینست که در این نامه دورویی نموده. زیرا در آغاز نامه آشکاره می‌نویسد او را نسبتی با امام ناپدید نیست و هرگز نمی‌تواند بود. هم آشکاره می‌نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او بهمه‌ی شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام پیدایش امام ناپدید خواهد رسید. با اینهمه در پایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی می‌خواند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خودِ مهدی و نبودن مهدی دیگر است. این عبارت را در آخر نامه نیفزوده مگر آنکه می‌دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید.

اما خودِ مهدی بودن سید محمد که دعوای بزرگ او بوده ، برای پیشرفت این دعوای شگفت و برای اینکه آن را با کیش شیعیان دوازده‌امامی سازش بدهد مقدمه‌ی درازی چیده و یک رشته

پندارهایی[1] را ازآنِ باطنیان و ازآنِ خود بهم بافته است.

نخست می‌گوید : «پیغمبر و دوازده امام که بچشم مردم مرده یا کشته شده‌اند آیا ایشان با دیگر آدمیان یا با جانوران و چهارپایان یکسان هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند؟» هم خودش پاسخ این پرسش را داده می‌گوید : «پیغمبر و امامان هرگز نابود نمی‌شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از اینجهان پدیدار به آنجهان ناپدیدار. چنانکه عیسا را که جهودان کشتند و سر او را به مصر فرستادند خدا در قرآن آشکار می‌فرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را بآسمان برده است. پس از اینجا حال پیغمبر و یازده امام با امام دوازدهم یکی است چه اگر این از دیده‌ی مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده‌اند و زنده‌اند. پس چگونه است که این امام دوباره بجهان بازگردد و آن دیگران بازنگردند؟! آیا چنین کار بی‌جهتی از خدا رواست؟! آیا این کار فزونی دادن بچیزی که فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست؟! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری بنام «پرده» یا «جایگاه» از جانب امام دوازدهم پدید آید.»

۱ ـ ۵ : **علی‌اللهیگریِ سید محمد**

یکی از عقاید زشتی که سید محمد و پیروان او داشته‌اند علی‌اللهیگری یا خدا شناختن امام علی‌بن‌ابیطالب بوده. در کلام‌المهدی در این باره سخنان بسیاری هست. چنین پیداست که او در این عقیده پافشاری نشان می‌داده و برواج آن بسیار می‌کوشیده. بخشی از رویهم‌رفته‌ی گفته‌هایش را در اینجا می‌آوریم :

می‌گوید : گوهر خدایی در کالبد علی نهان بود. این کالبد که عنوان امامت داشت زبان و چشم و دست و روی آن گوهر خدایی بود. (خواستهای او را بازمی‌نمود). خدا فرمان این کالبد را هم بمردم واجب ساخته بود چنانکه فرمان آن گوهر نهان شده درو واجب بود. می‌گوید : این برای آن بود که

۱ـ پندار = خیال ؛ خرافه. پنداشتن (پنداریدن) = خیال کردن. ـ و

خدا با صورت ناتوانی پدیدار گردد تا دانسته شود که چه کسانی او را می‌شناسند و گردن می‌گزارند و چه کسانی نمی‌شناسند و گردن می‌پیچند تا بدینسان آزمایشی بمیان آید. می‌گوید : چنانکه سنّیها او را نشناختند و با زور ازو بیعت برای ابی‌بکر گرفتند ، شیعیان اثناعشری نیز او را تنها بامامت شناختند و گوهر نهان شده در او را ندانستند.

می‌گوید : هر که این را نپذیرد ناصبی[1] است و در چیرگی آینده کشته خواهد گردید. می‌گوید : دوازده‌امامیان نیز گمراهند و از آنها نیز بازخواست خواهد رفت و آن باوری که بامامت کالبد داشتند سودی بایشان نخواهد داد.

می‌گوید : این حقیقت یا این راز اگر در زمان خودشان به بیرون می‌افتاد همه می‌پذیرفتند. چه آنها در پیش مردم جایگاهی داشتند. می‌بایست پوشیده بماند تا این مهدی برخیزد و آن راز را به بیرون آورد و آزمایشی از مردم کرده شود. کسانی که این را نمی‌پذیرند دشمنان خدایند.

سپس ایرادی بیادش افتاده می‌گوید : اگر کسی بگوید : «در حالی که این راز پوشیده بوده و شناختن آن بایستی یا از راه الهام و وحی باشد یا کسی هوش و فهم بسیار بکار برد ، با این حال چه سزاست که از مردم درباره‌ی نشناختن آن بازخواست رود» ، و باین ایراد پاسخ داده می‌گوید : همین سخن را درباره‌ی دوازده امام توان گفت. زیرا آنها که بیگمان امامند در قرآن هیچ نامی از آنها برده نشده که اگر برده شده بود کسی درباره‌ی آنها اختلاف نمی‌کرد. پس پیداست که خواست خدا آزمایش مردم بوده. در اینجا نیز همان حالست ؛ بدینسان «عذر بدتر از گناه» می‌آورد.

سید محمد در اینجا نیز داستان پرده یا جایگاه را پیش کشیده و بارها آن را یاد کرده. فشرده‌ی سخنانش اینست که هر چیزی در جهان یک «بود» یا «گوهر» دارد و یک «پرده» یا «جایگاه». آن «بود» یا «گوهر» همیشه هست و هیچگاه دیگر نمی‌شود. ولی «پرده» یا «جایگاه» هر زمان دیگر می‌شود. مثلاً جبرائیل آن فرشته‌ی بنام آسمانی یک «بود» دارد که همیشه هست. ولی «پرده»ی

۱ـ شیعیان «دشمن علی‌بن‌ابیطالب» را ناصبی گفته‌اند. ـ و

آن دیگر می‌شود. چنانکه بنزد پیغمبر گاهی بصورت دحیه‌ی کلبی می‌آمد. در داستان سه روز روزه گرفتن خاندان پیغمبر ، جبرئیل هر روز بصورت دیگر بدر خانه‌ی آنها آمد.[۱] خدا نیز «بود»ش همیشه هست و یک چیز است. ولی در زمان امام‌علی‌بن‌ابیطالب در کالبد او بود.

چنانکه گفتیم سید محمد این عقیده را درباره‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب از باطنیان گرفته و همانا گفتگوی «بود» و «پرده» نیز که بنیادش جز پندار نبوده از آنهاست. **این باطنیان گروهی بودند که جز برانداختن اسلام را نمی‌خواستند ، و این برای بهم‌زدن باورهای اسلامی بود که بدآموزیهایی را پدید آورده درمیان مسلمانان می‌پراکندند.**[۲]

سید محمد از بدآموزیهای آنان سود جسته که یکی این علی‌اللهیگری را از آنان گرفته و کالایی برای خود گردانیده که در نوشته‌هایش پیاپی یاد می‌کند و بدستاویز آن بدیگران می‌تازد. منّت می‌گزارد که او برخاسته تا چنین راز خدایی آشکار گردیده. دیگری پندار «پرده» و «بود» را از آنها گرفته که دعوای مهدیگری خود را بروی آن بنیاد گزارده و گرهی را که در کار می‌بوده با آن گشاده.

اینست در کتابش بارها یاد این پندار را می‌کند و افسانه‌ی جبرئیل را بگواهی می‌آورد و آنگاه می‌گوید : «مهدی هم «بود»ش یکی و تغییرناپذیر است. ولی «پرده» و «جایگاه» او روزی پسر امام حسن عسکری بوده امروز هم سید محمد پسر فلاح است.»

اگر نیک اندیشیم و سخنان سید محمد را بشکافیم او امام زمان را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می‌داند و روان او را در کالبد خود مدعی است. چیزی که هست چون او درمیان شیعیان

---

۱ ـ داستانی هست که خاندان پیغمبر روزه می‌گرفتند. شبی هنگام روزه گشادن یتیمی از دم در آواز برداشت و نان خواست. آنها نانها را به یتیم داده آن شب با آب روزه گشادند. فردا که باز روزه گرفتند بهنگام روزه‌گشایی اسیری از دم در آواز برداشت که آن شب نیز نانها را باو دادند. روز سوم همچنان بود و هنگام روزه‌گشایی گدایی آواز برداشت که باز نانها را داده خود گرسنه ماندند. در هر سه روز جبرئیل بود که هر روز بصورت دیگری بدریوزه می‌آمد و خواست خدا آزمایش بود که چون نیک آزمایش دادند سوره‌ی «هَلْ أتَی» را درباره‌ی آنها فروفرستاد.

۲ـ درباره‌ی باطنیان بنگرید بکتاب «راه رستگاری» گفتار شانزدهم و کتاب «تاریخ و پندهایش» بخش چهارم ، گفتار ۴. ـ و

برخاسته و بنیاد کار خود را بروی کیش دوازده‌امامی گزارده بود آنگاه پیروان او نیز دوازده‌امامیان بودند ، از ترس آن پیروانْ سخن خود را آشکار نگفته دست بدامن گفتارهای روپوشیده می‌زند.

پیداست که این سخنان سراپا پوچست و یک ایراد آشکاری که بآنها وارد می‌آید اینست که بگفته‌ی خود او بامام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها او باینجهان بازگردد و چنین کاری «فزونی دادن بچیزی که فزونی ندارد» (ترجیح بلا مرجح) شمرده می‌شده است ، پس او را نیز نمی‌رسیده که تنها «پرده» و «جایگاه»ی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود.[1] گویا خود سید محمد باین ایراد پی برده در برخی جاها دعوای جانشینی از همه‌ی پیغمبران و امامان می‌کند. گاهی نیز مدعی وکالت شده می‌گوید : «دست من دست امامان و پیغمبران است.»

۱ ـ ۶ : سیاهروییهای سید محمد

اگرچه در تاریخ نباید سخن از عقیده‌ی خود گفت[2] و همچون بسیاری از مؤلفان ایرانی نبود که کسانی را روانه‌ی دوزخ ساخته کسانی را در بهشت جای داده‌اند ، ولی چون سخن از دعوای سید محمد و از کیش پیروان اوست ما برای آنکه بخوبی از عهده‌ی این کار برآییم ناچاریم این مرد را بدانسان که شناخته‌ایم بنماییم :

سید محمد دروغگویی ستیزه‌روست که جز از پیشوایی و فرمانروایی آرزویی نداشته. همچون بسیاری از همجنسان خود براهنمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن بمردم نداشته است. مرد دورویی که هر دم سخن خود را عوض می‌کرده و چنانکه می‌بینیم با آن خونهای فراوانی که از

---

۱ ـ نتیجه آنکه اگر چنین بود پیغمبر و دیگر امامان نیز توانستندی پرده و جایگاهی برای خود گیرند. با این شرح معنی جمله‌ی بالا روشنتر می‌شود ولی اگر بخواهیم بازترش کنیم می‌توان جمله را چنین نوشت : بامام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها او (امام دوازدهم) باینجهان بازگردد و چنین کاری «فزونی دادن بچیزی که فزونی ندارد» شمرده می‌شده است ، پس (در جایی که پیغمبر و دیگر امامان پرده و جایگاهی نداشتند) او (امام دوازدهم) را نیز نمی‌رسیده که تنها (خودش) پرده و جایگاهی (یعنی سید محمد) گیرد و در کالبد آن پدیدار شود. ـ و

۲ـ سخن گفت ، سبک‌شده‌ی سخن گفتن است. ـ و

بیگناهان ریخته و گزندهای بیشماری که بمردم رسانیده جز یکمشت سخنان رنگارنگ و بی‌سر و بن بزبان نداشته و جز بفریب مردم نمی‌کوشیده است و یک رشته بدعتهای زشتی را از علی‌اللهیگری و تناسخ و مانند اینها رواج می‌داده است.

تو هرچه هستی باش : خود مهدی یا «پرده»ی او یا «جایگاه» او ـ برای مردم چه آورده‌ای؟! کسی که برانگیخته‌ی خداست ، پیغمبر یا امام ، باید راه آسایش و رستگاری بمردم بنماید و گمراهان را براه بازآورد ، نه اینکه کالایش همه دعوا و سخنبافی باشد. آن طبیبی که بر سر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن بدرد او قصیده بنام او می‌سازد نادانتر از آن کسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته و کارش برخاستن بدعواهای بزرگ و پرداختن بسخنان بیهوده باشد.

آنچه بیش از همه مشت سید محمد را باز می‌کند سیاهکاریهای پسر او مولا علی است که گفتیم راه حاجیان را زده کشتار بسیار کرد و بیشرمانه خود را خدا می‌خوانْد. در جهان بدعتی ننگین‌تر و چرکین‌تر از این نبوده که کسانی آفریدگان را بپای آفریدگار برده علی‌بن‌ابیطالب یا دیگر کسان را با خدا نسبتی پنداشته‌اند. میانه‌ی آفریدگار و آفریدگان فاصله‌ی بیکرانی هست که کسی بهیچ راه توانای درنوردیدن آن نیست. آنان که بچنین بدعتی زبان باز می‌کرده‌اند سزاوار آن بوده‌اند که همچون سگ دیوانه‌ای بی‌باکانه خونشان ریخته شود. در جایی که امام علی‌بن‌ابیطالب خویشتن را بنده‌ای از بندگان خدا[1] می‌شمارده است و محمد با آنهمه بزرگواری خود را بیش از یکی از آفریدگان خدا نمی‌دانسته[2] شگفتا بی‌شرمیِ این بدنهادان که آن امام را برتبه‌ی خدایی می‌رسانیده‌اند.

چنانکه گفتیم : این دعوای مولا علی خود یکی از میوه‌های دعواهای پدرش بوده. چه ، سید محمد که از پندارهای بیپای باطنیان سود جسته بود و امام دوازدهم یا مهدی را در کالبد خود جا می‌داد ، پسرش گامی بالاتر گزارده و آن «بود گردان» خدا را در کالبد خود جا داده است. **این**

۱ـ این واژه در کتاب مشعشعیان «محمد» و در «تاریخ پانصد ساله» درست چاپ شده (خدا). ما نوشته‌ی «تاریخ پانصد ساله» را درست دانسته آن را آورده‌ایم. ـ و

۲ـ نک. سوره‌ی فصلت : ۶ و کهف : ۱۱۰ : أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکمْ : من یک تن آدمی‌ای همچون شمایم. ـ و

همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی را فریفته‌ی خود ساخت یکی از نزدیکان او گام بالاتر نهاده بدعتی زشتتر آغاز می‌کند.

مولا علی تا زنده بود سید محمد بگوشه‌ای خزیده خرسندی از کارهای او آشکار می‌ساخت. پس از کشتن او نیز در یکی از نوشته‌ها که گرفتاریها و رنجهای خود را شرح می‌دهد درباره‌ی پسرش چنین می‌گوید : « پسرش چیره شده تلخی بی‌اندازه باو چشانید و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده و به رحمت خدا رسید و بسوی بهشت خرامید. خدا او را بپذیرد و بَرو ببخشاید.»

لیکن سپس چون شنیده که امیر پیرقلی (گویا پیر بوداغ) از مولا علی بد گفته و او را بجهت ویران کردن بارگاه امام علی «یزید دوم» ستوده ، سید محمد نامه باو می‌نویسد و از فرزند خود بد گفته او را «دوزخی» می‌خواند. بلکه از فرزندی او بیزاری جسته این دو شعر را بمناسبت یاد می‌کند :

اذ العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه

و کان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه.

معنی آنکه : علوی‌ای که در مذهب پیرو ناصبیان باشد او از پدرش نیست و سگ از او نیکونهادتر است زیرا سگ جز نهاد پدر خود را ندارد.[1]

می‌گوید : « چون بارگاه امام علی و بارگاه حسین را تاراج کردند مرا ناگزیر می‌کردند که از آن تاراجها رسَدی[سهم] بردارم ، من دل بکشته شدن نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نه از بیم نکوهش بلکه بنام خرسندی خدا کردم.»

در این نامه به امیر پیرقلی درشتیها کرده می‌گوید : « شما و مانندگان شما از امیران چون بزیارت بارگاه امامی می‌روید در آن جای پاک باده‌گساریها کرده ... بمردم آزار می‌رسانید که هرگاه

۱ـ سلطان‌محمد خدابنده که یوسف‌بن‌مطهر معروف به علامه را از حله به سلطانیه خواسته و او را بگفتگو با علمای سنی برانگیخت در آن انجمن یکی از علویان هواداری از سنیان می‌کرد ، یوسف یا کس دیگری از پیروان او ، این دو بیت را در نکوهش آن علوی سروده است. [در نامنامه‌ی اصل کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» (ص ۲۸۰) چنین آمده : «نام علامه‌ی حلی معروف است که باشتباه در کتاب یوسف آمده. آقای وحدت از دانشمندان چهارمحال یادآوری کرده‌اند که نام او حسن و نام پدرش یوسف بوده».]

امام‌حسین سر از قبر درآورد کسی از شما دست از آن زشتکاریهای خود برنمی‌دارد. پس چه جدایی درمیانه‌ی شما و شمر هست؟!» می‌گوید : «آنکه از خدا نمی‌ترسد و از مِی‌خواری و نابکاری با زنان و پسران نمی‌پرهیزد و مال مردم را بزور از دستشان می‌گیرد نزد ما بدتر از راهزن است. ما بِیقین می‌دانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست بخون حسین می‌آلود. با اینهمه چگونه شما آن بدگوییها را می‌کنید؟!» سپس مثل آورده می‌گوید : «آنکه پشت‌بام از شیشه دارد سنگ بخانه‌ی همسایه نمی‌اندازد. آنکه رخت از کاغذ دارد به گرمابه درنمی‌رود.» از این نامه می‌توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بوده و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده. نیز پیداست که با همه‌ی بیزاری از پسر خود بدگویی از او را روا نمی‌دیده.

۱ ـ ۷ : گفتگوهای سید محمد با عالِم بغدادی

چنانکه از کلام‌المهدی پیداست سید محمد نامه‌های بسیاری به امیر پیرقلی می‌نوشته. ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیر یکی از علمای بغدادی را به نوشتن پاسخ واداشته. اگرچه ما نسخه‌ی آن نوشته‌ی عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سید محمد بآن پاسخ داده در کلام‌المهدی هست و نامه‌ی بسیار درازیست. چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد ترجمه‌ی آنها را در اینجا می‌آوریم :

بغدادی نوشته : «تو اگر خرسندی خدا را می‌جستی بایستی خرسندی پیغمبر او را نیز بجویی ...».

سید محمد می‌گوید : «خرسندی پیغمبر خدا را بیش از این چه بجوییم که برواج شریعت او می‌کوشم و از گفته‌های او فرمانبری می‌نمایم. هر که از کار من آگاهی دارد می‌داند که مردمانی که هرگز نماز نخوانده و پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از ایشان و خوراک آنان جز حرام و کارهاشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من بپاس شریعت پیغمبر خدا برانگیختم و به هر کجا برای آنان «قاری» برگماردم که حمد و سوره و دستنماز و غسل بیاموزد و از ناپاکیهای دهگانه

آنان را بپرهیز برانگیزد. هر که در کوچه‌های ناپاک پای برهنه راه می‌رود مـن او را مـی‌زنم تـا کفـش بخرد و اگر بی‌چیز باشد بهای کفش را خودم می‌پردازم. و اگر این هم نتوانستم دسـتور مـی‌دهم کـه اندکی خاک پاک در گوشه‌ی اتاق بریزند و چون بخانه درمی‌آیند پایهای آلوده‌ی خـود را بـا آن پـاک کنند و سپس بر روی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خون گوشت را نَشست یا کارد را بجـای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند می‌زنم. اگر با پای ناپاک خود پوستی را لگد کرد و گوشت را بروی آن انداخت می‌زنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نَشست مـی‌زنم. رنگرزی که ریسمانهای لگد شده با پایهای ناپاک را در خم می‌اندازد می‌زنم. آشپز یا بقال که ظرفهای خود را بروی زمینهای ناپاک می‌اندازد می‌زنم. هر که بر زنی یا دختری بلذت نگاه کنـد مـی‌زنم. مگـر طبیب که ناگزیر است ...» می‌گوید : «همه‌ی صنعتگران جهود که در بصره و جزایـر و هـویزه بودنـد من بیرون کردم. از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چرا که آنان ناپاکند.»

بغدادی گفته : «تو اگر خرسندی خدا می‌خواستی چـرا از پسـرت جلـوگیری نکـردی؟.» سـید محمد می‌گوید : «بیش از این چه می‌توانستم که کسی نـزد حـاکم حِلّـه فرسـتاده پیغـام دادم کـه مشعشعیان آهنگ راه حاجیان را دارند ، شما و امیران دیگر آگاه باشید و از ایـن خبـر فرسـتادن بـیم کشته شدن را درباره‌ی خود داشتم.»

بغدادی گفته : «دانشی که تو ادعا می‌کنی خـود شایسـته‌ی آن فرومایگـانی اسـت کـه بـه تـو گرویده‌اند.» سید محمد می‌گوید : «کسانی که پیرامون مننـد مـردم نـادانی بودنـد کـه بدسـتیاری شعشعه بر سر خود گرد آوردم و بچاره‌ی نادانی ایشان برخاستم تا براه راستشان آوردم. گروهی از آنان درباره‌ی من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آن غلوشان بازگردانیدیم. کنون به پایه‌ای رسیدند کـه اگـر همه کشته شوند روی از ما برنمی‌گردانند.»

سید محمد در نوشته‌های خود به هر کسی می‌نوشته : «نزد ما بیا تا ببینی آنچـه را کـه یقـین کنـی و بپرسی آنچه را که نمی‌دانی.» در آن نامه‌ی خود به امیر پیرقلـی نیـز چنـین عبـارتی را نوشـته بـوده. عـالم

بغدادی در پاسخ آن می‌گوید : «تو هر که را بدست آوردی حَجّاجوار کشتی دیگر چگونه کسی جان خود به تباهی اندازد و نزد تو بیاید؟!»[1] در پاسخ این جمله سید محمد سه تن را نام می‌برد که نزد او بوده‌اند و آنان را کشته است ، ولی برای هر یکی عذری یاد می‌کند. عالم بغدادی را نیز بیم دهد که به یاری خدا بدست آورده و خواهد کشت! می‌گوید : «ای بیدین بیشرم! حجّاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندان پیغمبرم تو چگونه مرا با او یکی می‌خوانی؟!» در جای دیگر نیز زشتترین دشنامها را که جز از زبان مردم فرومایه سزاوار نیست درباره‌ی عالم بغدادی که نمی‌شناسد کیست می‌نویسد.

بغدادی گفته : «تو چگونه پسرت را دوزخی خوانده‌ای در حالی که پیش از این او را به نیکی می‌ستودی و دعا درباره‌ی او می‌کردی؟!» سید محمد پس از یک رشته زشتگوییهای ناسزا پاسخ می‌دهد که «من آن زمان بیم جان داشتم و هرچه می‌کردم و می‌گفتم از بیم جان بود ، چنانکه امام علی‌بن‌ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار می‌کرد و پشت سر او نماز می‌خواند.»

بغدادی می‌گوید : «تو بودی که پسرت را درس می‌دادی و در کارها راهنمای او بودی. کنون چگونه است که ازو بیزاری می‌جویی؟» سید محمد یک رشته دشنام شمرده سپس می‌گوید : «من در این باره پیروی امام علی را داشتم که او به ابوبکر رهنماییها می‌کرد ولی سپس ازو شکایتها نموده چنانکه در خطبه‌ی شقشقه[2]».

بغدادی گفته : «تو اگر راست می‌گویی و دانای غیب هستی چگونه کفر پسرت را از پیش ندانستی تا نیرو نگرفته او را بکشی؟!» سید محمد دانستن غیب را انکار کرده می‌گوید : «پسرم نیز بایستی نیرومند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روا نبود چنانکه خدا شیطان را با همه‌ی آگاهی از کفر او آفریده و مهلت داده است.»

---

۱ ـ حَجّاجِ یوسفِ ثقفی از والیان عبدالملکِ مروانِ اموی ، مردی خونریز و بی‌زینهار بود و پروای هیچ چیز جز فیروزی خود نداشت چنانکه برای شکستن عبداللهِ زبیر که در مکه در برابر او ایستادگی می‌کرد ، شهر را به منجنیق بست و پروای ویرانی کعبه را نیز نکرد. پس از دست یافتن بر عبدالله خونهای بسیار از مکیان ریخت و تا پایان زندگی نیز دست از خونریزیهای بی‌باکانه برنداشت ، چنانکه مَثَل خونخواری و بی‌زینهاری گردیده است. ـ و

۲ـ بدانسان که در اصل بود آوردیم (شِقشِقیة درست است). ـ و

۱ ـ ۸ : **کشتارهای سید محمد**

سید محمد در جنگهای خود کشتارهای بسیار کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی را بدستاویزهایی می‌کشته است. لقب «حَجّاج» که عالم بغدادی باو داده چندان دور نبوده. ولی در اینجا خواست ما کشتارهایی است که او در احکام خود بعنوان کیفر یاد می‌کند.

در یکی از نوشته‌های خود که گویا در سال ۸۵۵ نوشته مردم را بسوی خود خوانده وعده می‌دهد که بزودی «چیرگی بزرگی» (الغلبة الاتیة) [چیرگی آینده] بهره‌ی او خواهد شد و در آن روز همگی دشمنان او چه آنان که انکار پیغمبر و امامان کرده‌اند و چه آنان که با خود او دشمنی نموده‌اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاک شمرده یاد کرده می‌گوید : «این ناپاکیها کوچه‌ها و راهها را فراگرفته که از زمین به کفهای پایها و کفشها و نوکهای عصاها رسیده و از اینها نیز به تن و رخت مردم می‌رسد و هر که از این ناپاکیها نپرهیزد در آن روزِ چیرگیِ آینده کشته خواهد شد.»

سپس یک رشته کسانی را یکایک شمرده همه را می‌گوید کشته خواهند شد : کسی که بداند زن یا کنیز یا همسایه‌ی او راه بدکاری گرفته و جلوگیری نکند. کسی که به مؤمنی دشنام دهد. کسی که پشت سر مؤمنی بد گوید. کسی که همسایه‌ی مؤمن او گرسنه باشد و او با همه‌ی توانایی نان باو نرساند. زنان نان‌پز یا آشپز که پای برهنه در کوچه‌ها راه رفته باشند و دست بآن پایهای ناپاک خود بزنند یا پایهای ناپاک خود را به هیزمها یا به تنور بسایند. کسی که پسر او یا زنش رختخواب او را با پای ناپاک خود لگد کرده باشد. کسی که به زن دیگری یا به کنیز دیگری از روی لذت‌یابی نگاه کند مگر طبیب در هنگام درمان جستن ، ولی اگر او هم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد. راهزنان و کسانی که شمشیر کشیده مردم را بترسانند (مفسدین فی‌الارض). مردی که با پسری بدکاری کند. پسری که بگزارد با او بدکاری کنند. قصابی که خون گوشت را نشوید ، یا کارد را روی زمین ناپاک انداخته آن را بگوشت بزنند ، یا با پای خود زمین ناپاکی را لگد کرده سپس بر روی

پوستی راه رود و گوشت را بر روی آن پوست بیندازد. هر خریداری که این کار قصاب را دیده گوشت ازو بخرد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد ، هر بقال یا آشپزی که چَمچه‌ها و ظرفهای خود را بر روی زمین ناپاک بیندازد. هر رنگرزی که پارچه یا نخها را با پای برهنه‌ی ناپاک خود لگد نماید. هر زن نوحه‌گری که آواز خود را بمردان بشنواند یا سخنهای بیهوده (باطل) بسراید. هر زنی که روی خود را پیش مردان نامحرم باز کند یا آواز خود را بآنان بشنواند ـ مگر بهنگام ناچاری ، هر که ربا بگیرد یا ربا بپردازد ـ همه‌ی این گناهکاران را می‌گوید کشته خواهند شد.

می‌گوید : «هر که بکافری دست بزند و دست خود را نشوید کشته خواهد شد.» کافر را هم بت‌پرست و آتش‌پرست و جهود و ترسا و صابئی و جبری و غالی و ناصبی و «هر آن که این سید را انکار کند» می‌شمارد.

می‌گوید : بت‌پرستان و آنان که پیغمبر یا دوازده امامان را انکار می‌کنند یا آنان که علی را «راز گردنده‌ی زمین و آسمان» (یا همان گوهر خدایی) نمی‌دانند کشته خواهند شد.

ولی چنانکه دعواهای سید محمد بنیاد پایداری نداشته و هر زمان عوض می‌شده حکمهایش نیز بروی پایه‌ی استواری نبوده. زیرا چنانکه دیدیم در آن پاسخ خود به عالم بغدادی بجای بسیاری از کشتنها «زدن» را کیفر شمرده.[1] نیز در جاهای دیگر از جمله در نامه‌ای که به امیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه‌ی آن در کلام‌المهدی دیده می‌شود یک جا احکام اسلام را پیش کشیده همه‌ی کیفرها را از روی حکم آن دین یاد می‌کند.

شگفتتر از همه آنکه در آن نوشته‌ی خود که از «چیرگی آینده» خبر می‌دهد و کیفرها را یاد می‌کند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن به زن بیگانه را نیز کشتن می‌شمارد ، در جای دیگری از آن می‌گوید : «هر که به زن مرد نیکی نگاه کند چشمهای او را می‌کنم.» دانسته نیست که این کیفرهای رنگارنگ چه علت داشته است؟!.

۱ـ صفحه‌ی ۲۱ این کتاب.

آنچه از سخنهای مشعشع پیداست او از ناپاکی و آلوده‌کاریهای اعراب بیابان‌نشین و از اینکه آنان کوچه را ناپاک کرده و با پای برهنه بر روی آن زمینهای ناپاک راه می‌رفته‌اند و پروای آلودگی تن و رخت خود را نداشته‌اند سخت دلتنگ و آزرده بوده و بدفع این ناپروایی می‌کوشیده ، اینست که در نوشته‌های خود این موضوع را پیاپی یاد می‌کند و کیفرهای سخت درباره‌ی این ناپاکیها می‌شمارد. شاید تنها کار نیک سید محمد این کار بوده و چون براستی ناپاکی و آلوده‌کاری از بزرگترین عیب یک مردم است آن کیفرهای سخت را نیز در این باره نابجا نباید دانست.

ولی کیفرهای دیگر بیشتر آنها نابجاست و اینکه مشعشع سزای گناههای کوچک را نیز کشتن می‌دانسته خود دلیل خونخواری اوست.

۱ ـ ۹ : **نادانیهای سید محمد**

چنانکه گفتیم سید محمد گاهی دعوای خود را کوچک کرده خویشتن را جانشین امام دوازدهم می‌شمارَد. گاهی نیز فرصت بدست آورده هرچه بالاتر می‌رود و خود را به رده‌ی[صف] پیغمبران می‌رساند. در یک جا آشکاره می‌گوید : «باین سید الهام رسیده. دانسته‌های خود را از کُلَینی نگرفته.»[۱]

از کلام‌المهدی پیداست که او مشق قرآن‌سازی نیز می‌کرده. همچنین به پیروی امامان که برای هر کدام زیارتنامه درست کرده‌اند او نیز زیارتنامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند. نیز مناجاتهایی بافته که در آنها خویشتن را «ولی‌الله» می‌نامد و مریدان بایستی آن مناجاتها را خوانده برای «ولی‌اللّه» یاوری و پشتیبانی از خدا بطلبند.[۲]

ولی با همه‌ی لافهایی که سید محمد از دانش و فهم می‌زند و خود را «داناترین مرد روی

۱ـ و هذا السید الذی ظهر ملهم بالصواب لاآخذ من الکلینی و لا من غیره.

۲ـ برخی از این نوشته‌های او را در آخر کتاب خواهیم آورد.

زمین»[1] می‌خواند از سخنانش پیداست که مرد بسیار نادان و کودنی بوده و از آگاهیهایی که هر باسوادی باید دارد هم بی‌بهره بوده است. اینکه نوشته‌اند زمانی در مدرسه‌ی ابن‌فهد بسر می‌برده گویا از همان زمان جز مشق مهدیگری اندیشه و کار دیگری نداشته و دل بآموختن چیزی نمی‌سوزانیده ، اینست که از درسهای عادی نیز بی‌بهره شده است.

نمونه‌ی آگاهیهای او از فن تاریخ اینکه در چند جا از نوشته‌های خود می‌گوید : «عیسا را کشته و سرش را بریده برای زن بدکاری به مصر ارمغان فرستادند.»

درباره‌ی نرجس‌خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می‌نویسد که او «دختر قیصر روم بود». نمی‌دانم از پافشاری در این باره چه خواستی داشته است. شنیدنی آنجاست که می‌گوید : «چون عباسیان روم را گشادند دختر قیصر اسیر افتاد و او را به بغداد آوردند. ولی کسی نشناخت و خدا او را بیمار ساخت تا کسی دست بسوی او دراز نکند و چون در بازار می‌فروختند دختر امام علی نقی او را خریده به برادرش حسن عسکری بخشید و ازو مهدی پسر حسن زاییده شد.»

درباره‌ی داستان مرگ امام رضا شرحی می‌نویسد که بسیار احمقانه است. می‌گوید : «خلیفه مأمون از بغداد به بهانه‌ی زیارت قبر پدر خود هارون که در توس بود بیرون رفته انگورهای تازه‌چیده را در ظرفهای عسل جا داده و آن ظرفها را به استرها و شترها بار کرده همراه برد و چون به توس رسید آن انگورها را بیرون آورده بدست طبیبی که همراه برده بود با نخ و سوزن زهرآلود ساخت و بدست فرستاده‌ای نزد امام فرستاده پیغام داد که تحفه‌ی عراق است که همراه خود آورده‌ام و امام از آن انگورها خورده پس از سه روز درگذشت.»

در یک جا به مناسبتی نام بُختُنَصر را برده می‌گوید : «او دعوای خدایی کرد و مجوسان هنوز هم او را خدا می‌دانند.»

چنانکه گفتیم با این نادانیها و کودنیها گاهی خود را دانای روی زمین می‌خواند ، گاهی هم

۱ـ اعلم اهل الارض.

می‌گوید : «خدا دانشهای همه‌ی پیغمبران را بمن بخشیده.» گاهی نیز دعوای غیب‌دانی نموده می‌نویسد : «هر که بمن دشنام می‌دهد من او را دانسته می‌کشمش.»

بدتر از همه ستیزه‌رویی و بیشرمی این مرد است که سخنی را که در اینجا می‌گوید در جای دیگر پاک آن را وارونه می‌گرداند و هرگز شرمی نمی‌کند. یک رشته از وارونه‌گوییهای او را آوردیم که هم دعوا و هم احکام خود را پیاپی تغییر می‌داده و با هر کسی بمناسبت حال او سخنی می‌رانده است.

با آنکه او آشکارا عقیده‌ی علی‌اللهیگری داشته و بارها این عقیده را شرح می‌دهد باز در جایی حدیثی را که از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند باین عبارت : «ای علی دو کس درباره‌ی تو تباهکار است یکی دوستاری که تو را از پایگاهت بالاتر می‌برد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاهت پایین‌تر می‌گزارد»[1] می‌آورد. نیز روایتی را که از زبان یکی از دوازده امام آورده شده است بدینسان : «ما را از پایه‌ی خدایی پایین‌تر بگیرید و هرچه می‌خواهید درباره‌ی ما بگویید»[2] نقل می‌کند. هم دیدیم که او «غالیان» را از جمله‌ی کافران شمرده کشتن آنان را در «چیرگی آینده» وعده می‌دهد بلکه کسی را که دست به یک غالی بزند و آن را نشورد وعده‌ی کشتن می‌دهد. کسی نمی‌پرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانیند که امام علی یا کسان دیگری را به پایه‌ی خدایی می‌رسانیده یا کارهای خدا را بآنان نسبت می‌داده‌اند و تو و پیروان تو که آن امام را خدا می‌دانید آیا غالی نیستید؟!.

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری را همچون دیگر امامان مرده می‌دانسته و اینست که خویشتن را بجای او ادعا می‌نموده. فشرده‌ی گفته‌های او و دلیلهایی که می‌آورد همین ادعاست و بس. با اینهمه در چند جا حساب عمر آن امام را رفته می‌گوید تا امسال ششصد و فلان اندازه سال دارد. در یک جا هم در پاسخ آنان که درازی بی‌اندازه‌ی عمر او را ایراد گرفته‌اند بگفتگو پرداخته درازی عمر شیطان و خضر و دیگران را بگواهی می‌آورد. به هر حال در

۱ـ «یا علی هلک فیک اثنان محب غال و مبغض قال».

۲ـ «نزلونا عن‌الربوبیة و قولوا فینا ماشئتم».

سراسر گفته‌های او سخنان رنگارنگ و وارونه‌گوییهای فراوان پیداست و او این کار را عیب یا گناه نمی‌شمرده است.

۱ ـ ۱۰ : **انجام کار سید محمد**

پس از مرگ مولا علی ، سید محمد بار دیگر رشته‌ی کارها را بدست گرفته در خوزستان و جزایر و بخشی از عراق حکمرانی داشت. در همان سال ۸۶۱ (۸۳۵ ، ۸۳۶ خورشیدی) که گفتیم مولا علی کشته گردید امیر ناصر نامی از امرای عراق آهنگ جنگ مشعشعیان کرده به بغداد رفت و از آنجا سپاه بزرگی آراسته روانه‌ی واسط گردید که به خوزستان درآید. سید محمد خبر او را شنیده با سپاهی بجلو او شتافت و در نزدیکی واسط دو سپاه بهم رسیده جنگ سختی کردند و فیروزی ازآنِ سید محمد گردید. قاضی نوراللّه می‌نویسد : «همگی آن جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی ازیشان بیرون نرفت.»

پس از این حادثه کسی آهنگ جنگ مشعشعیان نکرد و چون پیر بوداغ که فرمانروای عراق و فارس بود با پدرش جهانشاه نافرمانی می‌کرد و گرفتار کار خود بود و از سوی دیگر او به تعصب شیعیگری نبرد با مشعشعیان را صرفه‌ی خود نمی‌دانست اینبود که سید محمد آسوده بحکمرانی پرداخت و تا سال ۸۶۶ خوش و آسوده روز می‌گزاشت. در این زمان آسودگی و خوشی است که او با پیر قلی نامه‌نویسیها کرده و آن گفتگوها را که نقل کردیم نموده است. هم در این زمان است که بسیاری از نگارشهای خود را از مناجات و زیارتنامه و قرآن‌سازی و مانند اینها نوشته است. باری در سال ۸۶۶ (۸۴۰ خورشیدی) سید محمد را مرگ دریافته با موی سفید و روی سیاه زیر خاک رفت و از خود جز یک رشته بدعتهای زشت و یک دسته پیروان گمراه بیادگار نگزاشت.[۱]

۱ـ قاضی نوراللّه سال مرگ او را ۸۷۰ نوشته. ولی چون سید علی و دیگران سال ۸۶۶ را نوشته‌اند ما نوشته‌ی اینها را پذیرفتیم.

۱ ـ ۱۱ : **سید محسن**

پس از سید محمد نوبت فرمانروایی به سید محسن پسر او رسید. باید گفت رنج را سید محمد و مولا علی کشیده و خونهای بیگناهان را بگردن گرفتند سود را سید محسن برد که پنجاه سال کمابیش آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران و عراق شورشهایی در کار بود. جهانشاه با پسر خود پیر بوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه لشگر بر سر پیر بوداغ به بغداد برده یک سال گِرد آن شهر را فراگرفت. چون گفتگوی آشتی بمیان آمده پیر بوداغ دروازه‌های شهر را بروی بیرونیان باز کرد. جهانشاه که دل از کینه‌ی پسر سرشار داشت پسر دیگر خود محمدی را بدرون فرستاده با دست او پیر بوداغ را نابود گردانید (سال ۸۷۰). سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن‌بیگ بایَندُری (آق‌قوینلو) نابود گردیده رشته‌ی فرمانروایی ایران بدست بایَندُریان افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و کشاکش و لشگرآرایی بود که در سی‌وشش سال نه تن پادشاه پیاپی آمده و رفتند و همواره بساط جنگ و کارزار برپا بود.

در نتیجه‌ی این سستی و ناتوانی ایران بود که شیخ اُغلی صوفی‌بچه‌ی پانزده‌ساله[۱] با گروهی از درویشان به پادشاهی برخاسته در اندک‌زمانی بر سراسر این سرزمین دست یافت.

باری این شورشها زمینه‌ی شایسته بود که سید محسن مشعشع چهل و اند سال آسوده حکم رانَد و چون در برابر خود دشمن پافشاری نداشت بشکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیفزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کوه‌گیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه (بلکه بنوشته‌ی سید علی ، کرمانشاهان نیز) در زیر دست مشعشعیان بود.

سید محسن اگرچه در خونریزی و مردم‌آزاری بپایه‌ی پدر و برادر نمی‌رسید بیکبار بی‌بهره از آنها نبود. این نیز بخونریزیهای بیهوده برمی‌خاست. چنانکه پس از مرگ حسن‌بیگ در سال ۸۸۲ دو بار لشگر بر سر

۱ـ شاه اسماعیل را در آغاز برخاستن خود «شیخ اُغلی» می‌نامیدند.

بغداد برد و در پیرامونهای آن شهر کشتار و تاراج بسیار کرد ، چون کاری نتوانست به هویزه بازگشت.

سید علی می‌نویسد در زمان سید محسن نخستین‌بار مَنتَفَج[1] در نواحی بصره پیدا شدند و شیخ ایشان شیخ یحیی‌بن‌محمد اعمی بود و به بصره دست یافتند. سید محسن لشگر بآنجا برده یحیا را کشت و با پسر او آشتی کرده چنین نهاد که پولی روزانه بپردازد.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان بازار شیعیگری و سنیگری بسیار گرم بود و چون مشعشعیان نام شیعه بروی خود داشتند فقهاء و مؤلفان شیعه رو بسوی آنان می‌آوردند بی‌آنکه پروای بدعتهای زشت آنان بکنند. سید محسن نیز دانش‌دوست بوده و مؤلفان را می‌نواخته. اینست که کتابهایی بنام او نوشته شده. از جمله چون میرصدرالدین شیرازی حاشیه‌ای بکتاب شرح تجرید بنام سلطان سنی عثمانی نوشته مولانا[2] جلال دوانی نیز حاشیه‌ی دیگری بآن کتاب بنام سلطان‌یعقوب بایَندُر (که او نیز سنی بود)[3] پرداخته بود ، مولانا شمس‌الدین محمد استرآبادی حاشیه‌ی سومی به شرح تجرید نوشته و دیباچه‌ی آن را بنام سید محسن مشعشع شیعی می‌سازد. سید محسن کار او را پسندیده پول گزافی بارمغان او می‌فرستد.[4]

سال مرگ سید محسن را سید علی ۹۰۵ (۸۷۵ خورشیدی) نوشته. از بنیادهای او که شناخته بوده باروی شهر هویزه و دز آنجا بوده که محسنیه نامیده می‌شده است.

۱ ـ ۱۲ : **سید علی و برادرش ایوب**

پس از سید محسن پسر او سید علی جانشین گردید. قاضی نوراللّه و دیگران نام او را با برادرش ایوب یک جا نوشته‌اند ، ولی باور کردنی نیست که دو تن در یک جا فرمانروا باشند. باید

---

۱ ـ اعراب مَنتَفَج ، در غرب رود کارون و کشاورزند. (این تلفظ و شرح از جغرافیای سیاسی کیهان گرفته شده). ـ و

۲ـ در آن زمان فقها را در ایران و این پیرامونها «مولانا» می‌خواندند و این کلمه است که امروز «ملا» گردیده.

۳ـ بایندریان یا آق‌قوینلویان بر خلاف قره‌قوینلویان سنی بودند.

۴ـ مجالس‌المؤمنین. برخی کتاب عمدةالطالب را نیز نوشته‌اند که بنام سید محسن تألیف یافته (مسوده‌های جواهری) ، ولی این سخن نادرست است.

گفت که ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است.

در این زمان در ایران حال دیگری بود و شاه‌اسماعیل تازه برخاسته به پشتیبانی صوفیان شهرهای ایران را یکایک بدست آورده کیش شیعی را با زور شمشیر رواج می‌داد. از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم مردی بوده سنی‌کیش و پارسی‌زبان ، سید هم نبوده. ولی نوه‌ی ششم او اسماعیل در آغاز قرن دهم با کیش شیعی و زبان ترکی به پادشاهی برمی‌خیزد ، سید هم گردیده بوده و درباره‌ی شیعیگری چندان سختگیری می‌نماید که یک رشته ناروایيها از آن پدید می‌آید.[1]

یکی از کارهای شاه‌اسماعیل کشتن علی و ایوب و بهم زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنان گوناگون نوشته شده. قاضی نوراللّه می‌گوید : برخی بدخواهان بگوش شاه‌اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عموی خود مولا علی را دارند و چون او دعواهای بیجا می‌نمایند. اینبود که بهنگام هجوم به بغداد به تحریک میرحاجی محمد و شیخ محمد رُعناشی که معلم‌زاده‌ی پسران سید محمد بودند از آنجا آهنگ هویزه کرد. سید علی به اطمینان شیعیگری بی‌باکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت ، ولی شاه چون بیدینی آنان را باور کرده بود فرمان بکشتن دو برادر و دیگر بزرگان مشعشعی داد.

مؤلف تکملةالاخبار نیز نزدیک به همان معنی را می‌نویسد. سید علی می‌نویسد چون شاه‌اسماعیل لشگر به خوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بدخواهان درباره‌ی ما می‌گویند جز دروغ نیست. شاه‌اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت و ارمغانها برای ایشان فرستاد. لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سید محسن تعمیر کرده و بارو گرد آن کشیده بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنان را بنام میهمانی و رفتن بشکار بیرون خوانده و دستگیر ساخته بکشت.

در تذکره‌ی شوشتر هم می‌گوید سید علی و ایوب بنام سیادت و همکیشی در هجوم بغداد به

۱ـ در این باره کتاب «شیخ صفی و تبارش» دیده شود.

شاه‌اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت. سپس چون لشگر به هویزه کشید سید فیاض پسر دیگر سید محسن بجنگ بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید.

ولی همه‌ی اینها نادرست است.[1] آنچه راست و باورکردنی است نوشته‌ی مؤلف حبیب‌السّیر است که خود او همزمان شاه‌اسماعیل بوده و کارهای او را بگشادی نوشته است. بگفته‌ی این مؤلف در سال ۹۱۴ شاه‌اسماعیل لشگر به عراق عرب برده بغداد را گرفت. سپس چون سخنانی از بدکیشی مشعشعیان و اینکه آنان سید فیاض را (گویا لقب سید علی بوده) بخدایی می‌ستایند شنیده بود آهنگ هویزه کرد که آنان را براندازد. سید فیاض آگاهی یافته بآراستن سپاه کوشیده و دو لشگر در بیرون هویزه بهم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. بگفته‌ی اسکندربیگ ترکمان :

ز خون مشعشع در آن ساده دشت — تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
ز بس خون در آن سرزمین کله بست — فلک تا کمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم اوفتاد — در آن بادیه بسته شد راه باد[2]

میرخاند[3] می‌گوید : مشعشعیان دلیری بی‌اندازه کرده از هنگام درآمدن آفتاب تا زمان فرورفتن آن که آتش جنگ و ستیز فروزان بود پای فشردند. ولی هنگام فرورفتن آفتاب سپاهیان شاه همه بیکبار با تیغهای آخته بر آنان تاختند و در این حمله‌ی ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از سران مشعشع از پای درآمدند و پس از اندکی تازیان را بیکبار پای دلیری و ایستادگی از جای دررفته پراکنده و پریشان گردیدند.[4]

۱ـ قاضی همیشه می‌خواهد پرده بروی بدیهای مشعشعیان بکشد و اینست که جنگ آنان را با شاه‌اسماعیل و کشته شدن ایشان را در جنگ بزیان آن خاندان دانسته و پرده‌پوشی کرده است. گفته‌های سید علی نیز پدیدآمده از گفته‌های قاضی و از افسانه‌هایی است که در زبانها بوده است. اما تذکره‌ی شوشتر همانا مؤلف آن چون نام فیاض و جنگ او را با شاه در حبیب‌السّیر و دیگر تاریخها دیده و از سوی دیگر نوشته‌ی قاضی را در یاد داشته از رویهم‌رفته‌ی آن دو خبر ، نوشته‌ی خود را درآورده است. در حالی که فیاض جز سید علی نمی‌تواند بود.

۲ـ عالم‌آرا ، داستان شاه‌اسماعیل. گویا شعرها از خود اسکندربیگ باشد.

۳ـ همان «میرخواند» است. ـ و

۴ـ شگفت است که در روضةالصفا و منتظم ناصری که مختصر داستان این جنگ را می‌نویسند درباره‌ی سید فیاض می‌نویسند که گریخته جان بدر برد. گویا گریختن سید فلاح است که بنام فیاض نوشته‌اند.

پس از این فیروزی شاه به هویزه درآمده بازماندهی مشعشعیان را کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا بحکومت گزارده خود با سپاه بسوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی‌آنکه جنگی نماید شهر را بکسان شاه سپرد. همچنین در شوشتر با آنکه حاکم در دز سلاسل جای داشت چون اردوی شاه نزدیک شهر رسید پیشکشها برای او فرستاد و از دز بیرون آمده شاه را پیشواز کرد. شاه‌اسماعیل تا دیری در بیرون شوشتر لشگرگاه داشت و چون بکارهای آنجا سامانی داد از راه کوه‌گیلویه به فارس شتافت.

شاه‌اسماعیل خونخواریهای فراوان کرده کارهای زشتش بسیار است. ولی این کار او که مشعشعیان را برانداخت کار بسیار نیکی بوده ـ چه اینان بدعتهای زشتی آشکار کرده مردم ناپاکی بودند. ولی باید گفت : بدی بدتر آن را برانداخته است.

قاضی نوراللّه می‌نویسد که سید محسن و فرزندانش بدست نیای او میرنوراللّه مرعشی که فقیه بنامی در شوشتر بوده از بدعتهای خود توبه کرده براه راست بازگشته بودند. ولی دیگران آخشیج[=ضد] آن را نوشته‌اند. چنانکه گفته‌ایم فقها و علمای شیعه به تعصب شیعیگری چشم از بدعتهای زشت مشعشعیان پوشیده بآنان نزدیکی می‌جسته‌اند. مشعشعیان نیز آنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی‌کرده‌اند و شاید پاره‌ای بدعتهای خود را نیز از آنان پنهان می‌داشته‌اند و اینست که میرنوراللّه و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده‌اند.

باری بدینسان دوره‌ی خودسری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸۴۵ تا سال ۹۱۴) درازی یافته بود سپری گردید. در این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند. لیکن دیری نمی‌گذرد که دوباره آن خاندان بروی کار می‌آیند و دوره‌ی دوم تاریخ آنان آغاز می‌شود که اگرچه جز به بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست‌نشانده‌ی پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار درازتر از دوره‌ی نخست گردیده دویست‌وشصت سال بیشتر (تا زمان نادرشاه و کریمخان) درازی می‌یابد چنانکه تاریخ آن دوره را نیز جداگانه می‌نویسیم.

۲ـ والیان عربستان

۲ ـ ۱ : سید فلاح

فلاح برادر دیگر علی و ایوب بوده. چنانکه نوشته‌اند او در زمان پدر خود کسی را کشته و به جزایر گریخته بود که بدینسان از جنگ و کشتار دور ماند و پس از رفتن شاه‌اسماعیل به فارس او به هویزه آمده بدانجا دست یافت. ولی چون از سرگذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت هویزه و آن پیرامونها را باو واگزارد. شاه خواهش او را پذیرفته هویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باو واگزاشت.

باید گفت فلاح حکومت از دست رفته‌ی خاندان خود را دوباره بازگردانید ، زیرا آن حکومتی را که شاه‌اسماعیل باو بخشید در خاندان او ارثی شده پسران و برادرزادگان او تا دویست‌وشصت سال بیشتر آن را داشتند. سپس هم بیکبار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان برپا و در هر زمان اندک‌فرمانروایی را داشته‌اند.

گویا در همان زمان شاه‌اسماعیل یا در دوره‌ی پسر او شاه‌تهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان نامیدند[1] تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و

۱ـ ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می‌یابیم که تألیف آن را در زمان شاه‌تهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او بانجام رسانیده. ولی چنانکه در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز به بخش غربی خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان را «عربستان» نمی‌خوانده‌اند و پس از زمان نادرشاه بود که کلمه‌ی خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین بنام عربستان خوانده شده و این نام شناخته بود تا در سال ۱۳۰۲ خورشیدی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره شناخته گردانید.

رامهرمز را دربر داشت و بدست گماشتگان صفوی می‌بود[۱] بازشناخته شود.

این را یکی از نفهمیهای شاه‌اسماعیل باید شمرد که پس از آنکه مشعشعیان را برانداخته بود دوباره میدان حکمرانی بایشان داد. اگر بگوییم پاس دلخواه اعراب را داشت که بفراوانی در خوزستان نشیمن گرفته بودند و می‌خواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند ، باری بایستی از دیگر خاندانها این پیشوا را برگزینند نه از مشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند. در همین کتاب خواهیم دید که سید فلاح و جانشینان او همیشه مایه‌ی دردسر و نگرانی دولت بوده‌اند و کمتر زمانی خوزستان آرام می‌شده است.



۴ــ سکه‌ی ضرب شده بنام فلاح‌بن‌محسن

نوشته‌ی روی سکه : عدل ، السلطان الاعظم فلاح بن المحسن خلد الله ملکه و سلطانه ، شوشتر

نوشته‌ی پشت سکه : لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، فی شوشتر

نوشته‌ی درمیان سکه : فی سنة ۹۰۶

۲ ـ ۲ : **سید بدران**

سال مرگ فلاح را سید علی ۹۲۰ نوشته. پس از وی نوبت حکمرانی به پسر او سید بدران رسید.

۱ـ این بخش خوزستان گاهی جزو بیگلربیگی کوه‌گیلویه گرفته می‌شده و چون کوه‌گیلویه نیز جزو فارس است از اینجاست که برخی کتابنویسان در زمان صفوی شوشتر را از فارس شمرده‌اند.

ازو آگاهی بسیار در دست نیست. قاضی نوراللّه او را «در شجاعت و کرم یگانه‌ی روزگار» ستوده می‌گوید : «اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود.» سید علی داستانهایی ازو آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی‌دانیم در اینجا نمی‌آوریم. می‌گوید : او نخستین کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود بر استر می‌نشست.

از گفته‌های او پیداست که بدران پاره‌ای زشتکاریها نیز داشته است. از جمله زشتکاری با پسران که دین اسلام کیفر آن را کشتن و سوختن گفته و در کیفرهای سید محمد نیز دیدیم که کشتن را کیفر آن شمارده [و] پرهیز نداشته.

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری بنام «رُعناشیان» پدید آمده بود که از جانب پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جداگانه خواهیم سرود). یکی از ایشان خلیل‌اللّه نام را با سید بدران جنگهایی رفت. سپس چون خلیل‌اللّه از شاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی‌فرستاد شاه امرای کوه‌گیلویه را با سید بدران بجنگ او فرستاد و ایشان دزفول را گرد فراگرفتند ، لیکن در این میان خبر مرگ شاه‌اسماعیل رسیده ناچار شدند دست از شهر برداشته بجای خود بازگردند.[۱]

۲ ـ ۳ : **سید سجاد**

بنوشته‌ی سید علی مرگ بدران در سال ۹۴۸ (۹۲۰ خورشیدی) بوده. پس از وی نوبت حکمرانی به پسرش سید سجاد رسید. در همان سال آغاز پادشاهی او بود که چون علاءالدوله‌ی رعناشی پسر خلیل‌اللّه نیز گردنکشی آشکار می‌ساخت شاه‌تهماسب لشگر بر سر او به دزفول برد. سید سجاد این شنیده نزد شاه شتافت و فروتنی و چاکری آشکار می‌ساخت. شاه او را نواخته با فرمان والیگری بازگردانید.[۲]

۱ـ تکملةالاخبار.

۲ـ عالم‌آرا صفحه‌ی ۷۲ ـ شگفت است نام این مرد در کتابها بغلط برده شده. در عالم‌آرا در یک جا به عوض سید سجادبن‌بدران «سید شجاع‌الدین» و در یک جا به عوض سید سجاد «سید سحار» می‌نویسد.

با اینحال سجاد دل با شاه‌تهماسب پاک نداشته و همیشه بکارشکنی می‌کوشید. مؤلف تکملةالاخبار که همزمان او و تهماسب بوده درباره‌ی وی این جمله‌ها را می‌نویسد : «حالا شوشتر و دزفول داخل حوزه‌ی شاهی دین‌پناهی است. اما هویزه و عربستان و آن نواحی در تصرف اوست اگرچه از مخالفت فرمان همیون هراسان است. اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی‌گزارند و اکثر اوقات نهب و غارت می‌نمایند».

سید علی نیز می‌نویسد : «بنی‌لام که آنان را آل‌غزی می‌خوانند و نشیمن ایشان در غرب هویزه بود سید سجاد آنان را بتاراج و تاخت پیرامونهای شوشتر برمی‌انگیخت. و این نتیجه داد که اعراب بفراوانی به خوزستان درآمده در هر سوی پراکنده شدند و به سجاد جز زیان نیفزود.»

قاضی نوراللّه نیز که همزمان سجاد بوده[1] با آنکه او هواخواه مشعشعیان است و سجاد و پدرش بدران را فرمانبر شاهان صفوی می‌نویسد در جای دیگری از تاخت‌وتاز اعراب در خوزستان و زیانکاریهای ایشان شکایتهای بسیار می‌آورد.[2]

از سخنان او و دیگر نوشته‌ها پیداست که پس از مرگ شاه‌اسماعیل که جانشین او تهماسب خردسال و ایران از درون و بیرون دچار کشاکشها بود اعراب خوزستان هم فرصت بدست آورده آتش چپاول و تاخت‌وتاز را در آن سرزمین فروزان می‌سازند و دیهها و کشتزارها را ویران می‌گردانند. همچنان پس از مرگ تهماسب و درگذشتن اسماعیل‌میرزا در زمان سلطان‌محمد کور که باز دولت صفوی ناتوان بود بار دیگر اعرابْ خوزستان را میدان چپاول می‌گردانند و پیاپی آتش جنگ و تاخت‌وتاز را روشن می‌سازند ، اینست که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بوده.

گویا در همان زمانها بوده که آل‌سلطان از اعراب عراق به خوزستان آمده با آل‌مشعشع آغاز دشمنی می‌نمایند و از این دشمنی بهانه بدست هر دو گروه افتاده بنام جنگ و کشاکش با

۱ـ قاضی در ۱۰۲۷ در هندوستان مرده ولی چون او در ۹۷۹ از شوشتر به مشهد رفته و در ۹۹۲ از آنجا به هند رفته اینست که آگاهیهای او از خوزستان راجع بزمان شاه‌تهماسب می‌باشد اگرچه کتاب خود را بسیار دیرتر نوشته است.

۲ـ شرحی که او درباره‌ی شوشتر و پریشان‌روزگاری خاندان خود نوشته دیده شود.

یکدیگر آتش به خرمن دارایی مردم می‌زنند.

قاضی نوراللّه درباره‌ی مولا سجاد می‌نویسد : «حاکم هویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان لیکن مردمش به بهانه‌ی آل‌سلاطین که تابع والی روم‌اند حوالی شوشتر و دزفول را به جاروب غارت روفته ضعف آنچه بدیوان اعلی می‌فرستند از عجزه‌ی آنجا می‌برند».

۲ ـ ۴ : خاندان رُعناشی

رعناش دیهی از نزدیکیهای دزفول بوده و شاید همان باشد که در معجم‌البلدان «روناش» خوانده شده. ملا قوام‌الدین نامی از مردم این دیه آموزگار پسران سید محمد بوده. دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کارشان بالا می‌گیرد و چنانکه دیدیم اینان بودند که در تاخت شاه‌اسماعیل به بغداد باو پیوسته او را بآهنگ هویزه و جنگ با مشعشعیان برانگیختند. گویا از همان زمان بسته‌ی صفویان می‌شوند.

در تکملةالاخبار می‌نویسد : «شیخ محمد به امارت دزفول و حاجی محمد بحکومت شوشتر رسید». نیک دانسته نیست آیا آنان از زمان بستگی به مشعشعیان این حکومتها را داشته‌اند یا پس از بستگی به صفویان بآن رسیده‌اند.

هم در تکملةالاخبار می‌نویسد : «آخر حاجی محمد با دست برادرزاده‌اش خلیل‌الله کشته شد. خلیل‌اللّه‌بن‌شیخ‌محمد بعد از قتل عم حکومت یافته میانه‌ی او و سید بدران تکرار منازعات شد.» این عبارت هم ناروشن است. شاید مقصود آن باشد که خلیل‌اللّه پس از مرگ پدرش شیخ محمد بجای او حکومت دزفول یافته. سپس هم عموی خود را کشته به شوشتر نیز دست پیدا کرده. به هر حال نشیمن خلیل‌اللّه دزفول بوده است.

نکته‌ای که از اینجا پیداست آنست که شاه‌اسماعیل که خوزستان را گشود در آنجا سپاهی از خود نگزاشت. بلکه به رعناشیان دلگرمی نموده شوشتر و دزفول را بآنها سپرد ، به هویزه نیز حاکمی

گماشت. از اینجا بود که پس از رفتن او از خوزستان سید فلاح بآنجـا بازگشــته و بآسـانی بـه هـویزه دست یافت و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان و نیمی در دست مشعشعیان بـود ، کـه بگفته‌ی تکملة در زمان بدران و خلیل‌اللّه میانه‌ی دو خاندان جنگهای بسیار روی می‌دهد بی‌آنکه شاه بتواند آنان را بسر جای خودشان نشاند. بعبارت دیگر از شاه‌اســماعیل جـز نـام نشـانی در خوزســتان نبوده. سالانه اندک‌مالی نیز بعنوان خراج نزد او می‌فرستادند.

سپس خلیل‌اللّه از فرستادن خراج هم بشاه خودداری می‌کند و از هر باره بخودسری برمی‌خیـزد. اینست شاه‌اسماعیل سرکردگان کوه‌گیلویه و سید بدران را بجنگ او برمی‌انگیزد و اینان لشگر آراسـته در سال ۹۳۰ (۹۰۳) آهنگ دزفول می‌کنند و آن شهر را گرد فرامی‌گیرند. ولی پیش از آنکه کـاری از پیش برند ناگهان خبر مرگ شاه‌اسماعیل می‌رسد و ناگزیر می‌شوند که از گرد شهر برخاسته هر یکی بجایگاه خود بازگردند.

خلیل‌اللّه نیز پس از دیری مرده پسرش علاءالدوله بجای او می‌نشیند ولی گویا جـز دزفـول را در دست نداشته. زیرا در تذکره‌ی شوشتر از سال ۹۳۲ و پس از آن حکمرانـان شوشــتر را کـه از جانـب صفویان فرستاده می‌شدند یکایک نام می‌برد.

باری جانشین شاه‌اسماعیل که پسرش تهماسب بوده چون تا سالهایی گرفتار کشـاکش امیـران و جنگهای عثمانیان و ازبکان بود و مجال آن نداشت که به خوزستان بپردازد ، اینبود که عـلاءالدولـه و سید بدران آسوده بحکمرانی خودسرانه می‌پردازند. تا در سال ۹۴۸ (یـا بگفتـه‌ی تکملـة ۹۴۹) کـه تهماسب ، هم از کودکی برجسته هم تا اندازه‌ای از گرفتاریها آسـوده گردیـده بـود ، بیـاد خوزســتان افتاده بآهنگ علاءالدوله با سپاه روانه‌ی آنجا می‌گردد. چنانکه گفتیم این زمان بدران مـرده و پســرش سجاد بجای او نشسته بود و گفتیم که او نزد شاه شتافته فروتنـی آشـکار سـاخت و از شـاه نوازشــها یافت. اما علاءالدوله به بغداد گریخته خود را رها ساخت.

مؤلف تکملة که از درباریان شاه‌تهماسب بوده و تاریخ خود را بنام دختر او پریخـان‌خـانم نوشـته

می‌گوید : بگوش شاه‌تهماسب رسیده بود که علاءالدوله با «اعدای دین و دولت» (عثمانیان) زبان یکی دارد و باین جهت بود که شاه خویشتن آهنگ جنگ او کرد. سپس می‌نویسد : «علاءالدوله گریخته به بغداد رفت و دیگر دزفول را ندید.»

۲ ـ ۵ : **اسماعیل‌میرزای دروغی**

از شگفتیهای تاریخ ایران است که گاهی کسانی پیدا شده بدعوای اینکه او فلان شاه یا بَهمان شاهزاده است مردم را فریب داده و زمانی فرمانروایی کرده. این کار هم دشوار و هم بیمناک است. دشوار است از این جهت که مانندگی کسی بدیگری تا آن اندازه که مایه‌ی فریب مردم باشد بسیار کم روی می‌دهد. وآنگاه باید آن شاه یا شاهزاده مرده و مرگش نهان مانده باشد یا داستان شگفت دیگری درمیان باشد که این کس بتواند خود را بجای او بگنجاند. بیمناک است از این جهت که با یک لغزش و اندک‌ناپروایی پرده از روی کار افتاده مردم می‌فهمند آنچه را که نفهمیده بودند.

با اینهمه در تاریخ ایران این کارِ دشوار و بیمناک چندین بار روی داده. از جمله یکی در همین زمان در کوه‌گیلویه و خوزستان روی داده که در اینجا بیاد آن می‌پردازیم :

شاه‌تهماسب دومین پادشاه صفوی پس از پنجاه و چهار سال پادشاهی در سال ۹۸۴ (۹۵۵ خورشیدی) درگذشت و پسرش اسماعیل‌میرزا بجای او نشست. این اسماعیل‌میرزا اگر زود نمی‌مرد و باندازه‌ی دیگران پادشاهی می‌کرد شاید بنامترین پادشاه صفویان می‌گردید و یادگارهای بسیار از خود بازمی‌گزاشت. اگرچه او مرد خونخواری بود و در این باره پای کم از نیای همنام خود نداشت ولی همچون دیگران از شاهان صفوی پابستگی بکیش شیعی نداشت و هواداری از زشتکاریهایی که بنام «تبرّا» در ایران رواج یافته بود نمی‌نمود. بلکه او می‌کوشید که زشتکاریهایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و اینبود که میان مردم به سنیگری شناخته شده بود.

باری او مرد توانای کاردانی بود که در اندک‌زمانی سهمش[ابهت] بر دلها نشسته و نامش بر زبانها

افتاده بود و چون مرگ او ناگهانی بود بدینسان که شبی خوابید و بامداد او را مرده یافتند و کسی جهت آن را ندانست از اینجا گفتگوها بمیان مردم افتاده و کسانی او را کشته و امیران را کشنده‌ی او می‌پنداشتند. شاید کسانی نیز مرگ او را باور نمی‌کردند. این گفتگوها زمینه‌ی آن شد که درویشی (یا بگفته‌ی تاریخنویسان آن زمان : قلندری) در کوه‌گیلویه درمیان لران پدید آمده خود را اسماعیل‌میرزا خواند.

در عالم‌آرا که این داستان را بگشادی نوشته می‌گوید : او همچون اسماعیل‌میرزا دو دندان پیشین نداشت و شاید بعمد آن دو دندان را کنده بود. به لران می‌گفت من اسماعیل‌میرزایم که شبی از شبهای ماه رمضان که در رختخواب خود خوابیده بودم دیدم گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اتاق من درآمده‌اند و آهنگ مرا دارند. من پنجره را شکسته خود را بیرون انداختم و رخت درویشی پوشیده به گردش در ایران و روم پرداختم و تاکنون این راز را سربسته نگه می‌داشتم تا نزد شما آشکار ساختم.

می‌گوید لران از هر سوی رو باو آوردند. هر کسی پیشکشی می‌آورد و کسانی دختران زیبای خود را بنذر نزد او می‌آوردند. در اندک‌زمانی بیست‌هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند.

چنانکه در جای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی از ایل ترک افشار در کوه‌گیلویه و خوزستان نشیمن داشتند و چون رسم صفویان بود که هر ایلی را در یک ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی آنجا را نیز بآن ایل می‌سپاردند اختیار کوه‌گیلویه و خوزستان نیز بدست افشاریان بود. ولی این هنگام خلیل‌خان بزرگ افشار به قزوین نزد سلطان‌محمد رفته بود و در کوه‌گیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت. او سپاه آراسته بدفع درویش شاه‌نما برمی‌خیزد و درمیانه جنگهای بسیار می‌رود که در همه‌ی آنها فیروزی از درویش بوده و رستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود می‌شوند و زنان ایشان بدست لران می‌افتد.

در نتیجه‌ی این فیروزیها آوازه‌ی اسماعیل‌میرزا بهمه جا رسیده از هر سوی مردم به جُستن خشنودی او برمی‌خیزند و او در دهدشت کرسی کوه‌گیلویه که از دست افشاران درآورده بود استوار

نشسته بفرمانروایی برمی‌خیزد. بگفته‌ی اسکندربیگِ تاریخنویس ، میانه‌ی او با سید سجاد و مردم شوشتر و دزفول نیز سازشهایی بوده. اینست که چون زمانی از لران بی‌پروایی می‌بینند به خوزستان آمده در شوشتر و دزفول نشیمن می‌گیرد و از سید سجاد یاوری می‌خواهد. لیکن در این میان داستان دیگری روی می‌دهد که او را بی‌نیاز از سجاد و دیگران می‌سازد. بدینسان که چون آوازه‌ی پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران بدربار صفوی رسیده بوده خلیل‌خان با شتاب روانه‌ی کوه‌گیلویه می‌شود که خویشتن چاره‌ی کار نماید. ولی پیش از آنکه به کوه‌گیلویه برسد با دست لران نابود می‌شود. از اینجا بار دیگر کار اسماعیل‌میرزا رونق گرفته لران بهواخواهی او جنبش می‌کنند و او از یاوری سید سجاد بی‌نیاز گردیده بار دیگر به دهدشت آمده استوار می‌نشیند.

از گفته‌های اسکندربیگِ تاریخنویس چنین برمی‌آید که زمان حکمرانی و کامگزاری او بیش از سه یا چهار سال کشیده. از خوشبختی او در این زمان نوبت پادشاهی ایران به سلطان‌محمد خدابنده رسیده و او که از چشم نابینا و از جُربُزه‌ی[استعداد] مردی سخت بی‌مایه بود خویشتن کاری نتوانسته رشته‌ی فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده بود. اینان هم از یکسوی گرفتار جنگ عثمانی بودند که آذربایجان و آن پیرامونها را از دست داده به قزوین بازگشته بودند ، و از سوی دیگر دوتیرگی میانه‌ی اینها افتاده گروهی در خراسان عباس‌میرزا پسر دیگر شاه را به پادشاهی برداشته بودند و این خود مایه‌ی نگرانی و گرفتاری سلطان‌محمد و درباریانش بود.

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار باندیشه‌ی این درویش شاه‌نما نمی‌افتاد. ولی افشاریان چون دو تن از پیشروان خود را با گروهی از جوانان از دست داده بودند اینبود که آرام ننشسته فشار بدربار شاه می‌آوردند. در سایه‌ی این کوشش آنان بود که سلطان‌محمد ، اسکندربیگ برادرزاده‌ی خلیل‌خان را از قزوین به کوه‌گیلویه فرستاده ایل ذوالقدر را نیز از فارس به یاری او مأمور کرد و اینان سپاه بزرگی آراسته بر سر دهدشت آمدند.

از آنسوی چنانکه گفتیم که از دشوارترین کارهاست کسی چنان دروغی را تا همیشه در پرده

نگاه دارد ، اسماعیل‌میرزا نیز کم‌کم دروغش پیدا می‌شد و لران ازو رمیده از پیرامونش پراکنده می‌شدند. اینبود که افشاریان و ذوالقدریان بآسانی توانستند بر دهدشت دست یافته اسماعیل‌میرزا را دستگیر نمایند و او را کشته سرش را نزد سلطان‌محمد فرستادند. بدینسان روزگار این شاه دروغی بسر آمد. ولی در عالم‌آرا می‌نویسد که چون آوازه‌ی او و شهرت فیروزیهایش پراکنده شده بود در چندین جای دیگر اسماعیل‌میرزا پدید آمد و هر یکی زمانی بود تا برانداخته شد.

۲ ـ ۶ : **سید زنبور**

بنوشته‌ی سید علی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ (۹۶۳ خورشیدی) بوده. پس از وی پسرش سید زنبور بجای او می‌نشیند. سید علی می‌نویسد : «پس از سجاد عشایر نیس و کربلا بر آنسر بودند که خاندان مهدی را برانداخته خویشتن فرمانروا باشند. ولی به اندک‌زمانی میانه‌ی ایشان دوتیرگی پدید آمد و اینبود که عشیره‌ی نیس سید زنبور را که در دزفول بود خواسته بجای سجاد بنشاندند.»

زنبور تا سال ۹۹۸ فرمانروا بود تا سید مبارک او را از هویزه بیرون کرد ولی از کارهای او در آن چند سال خبری در کتابها نیست.

۲ ـ ۷ : **سید مبارک**

سید بدران را گذشته از سید سجاد پسران دیگری بود. یکی از ایشان سید مُطّلِب نام داشت که در زمان حکمرانیِ سجاد از او رنجیده به دَورَق که یکی از شهرهای باستان در جنوب خوزستان بود رفته نشیمن گزید. این زمان دَورَق بدست دسته‌ای از بنی‌تمیم بود که بگفته‌ی سید علی در زمان سید محسن به خوزستان آمده و بدستور او در آنجا جای گزیده بودند. پیشوای ایشان که امیر عبدالعلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته بنوازش و مهربانی برخاست و سید مطلب دختری از بنی‌تمیم گرفته درمیان ایشان بزندگی پرداخت.

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی از ایشان بنام سید مبارک چون از آغاز جوانی بآدمکشی و راهزنی برخاسته بود مطلب او را از پیش خود راند و او همراه پسرعمویش فرج‌اللّه به رامهرمز نزد سلطان‌علی افشار رفت.

سلطان‌علی از بی‌باکی مبارک بیم کرده آهنگ آن کرد که او را نابود سازد. مبارک این آهنگ را دریافته پیش از آنکه او شام باین بخورد این چاشت باو خورد. بدینسان که روزی در شکار بهنگام گذشتن از جویی ناگهان از پشت سر شمشیر راند و سر او را از تنش دور ساخت و تا افشاریان آگاهی یافته پیرامون او را فراگیرند همراه فرج‌اللّه گریخته جان بدر برد.

بدینسان آوازه‌ی آدمکشی و راهزنی مبارک بلند شد و چون او چشمهای کبود داشت نزد اعراب به «کبود چشم» (الازرق) مشهور گردید. سید علی داستانهای درازی ازو آورده که ما نیازی به نوشتن همه‌ی آنها نداریم. از جمله می‌گوید : او در نزدیکی رامهرمز جایی را که «چغاشیران» نام داشت و تپه‌ی بلندی بود برگزیده جایگاه خود ساخته بود و برادرش خلف و دیگران را بر سر خود آورده همراه آنان به هر کجا می‌تاخت و تالان و تاراج می‌کرد.

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در هویزه به سید زنبور پسر سید سجاد رسیده بود. هم گفتیم که عشیره‌ی کربلا که یکی از عشایر بزرگ هویزه بود با او دشمنی کرده کارشکنی می‌نمودند و چون مادر سید مبارک خواهر «امیر برکه» بزرگ آن عشیره بود از این جهت امیر برکه نامه‌ای به سید مطلب نوشته مبارک را نزد خود طلبید که بدستیاری عشیره‌ی خود او را در هویزه بجای زنبور فرمانروا گرداند. سید مطلب با همه‌ی بیزاری که از مبارک داشت و او را از نزد خود دور رانده بود این زمان او را طلبیده داستان نامه‌ی امیر برکه را بازگفت و او را نزد دایی خود فرستاد. امیر برکه چنانکه نوید داده بود به یاری او برخاسته با سید زنبور جنگ نموده از هویزه بیرونش راند و مبارک را بجای او به تخت فرمانروایی جایگزین گردانید ، و این داستان در سال ۹۹۸ (۹۶۹ خورشیدی) بود.

سید علی داستان درازی می‌نویسد که مبارک چون میان کربلا رفت دایی خود را کشته خویشتن

بجای او بزرگ عشیره گردید و سپس با سید زنبور بجنگ برخاسته بَرو نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست که این داستان راست یا دروغ باشد.

به هر حال مبارک فرمانروایی آغاز کرد و سال دیگر (۹۹۹) زنبور را هم بدست آورده بکشت و دل از سوی او آسوده ساخت.

مبارک از نامدارترین فرمانروایان مشعشعی است و یک رشته کارهای تاریخی از او سر زده که باید یکایک بازراند. در این زمان نوبت پادشاهی ایران به شاه‌عباس بزرگ رسیده ولی او هنوز استوار نشده و گرفتار کشاکشهای درونی و جنگهای بیرونی بود و مجال آنکه به خوزستان و سید مبارک پردازد نداشت. همچنین دولت عثمانی که از جانب عراق با خوزستان همسایه بود چندان گرفتاری داشت که فرصت رسیدگی به عراق پیدا نمی‌کرد. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نامْ نشانی از دولت عثمانی در آنجا نبود. اینبود که سید مبارک پروای شاه و سلطان نکرده خودسرانه فرمان می‌راند و چون حکمرانی را با شمشیر بدست آورده بود همی‌خواست که با شمشیر هم به بزرگ ساختن آن کوشد.

نخستین کار او این بود که دَورَق را که بدست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش مطلب را در آنجا بحکومت برگماشت. سپس در سال ۱۰۰۳ (۹۷۳ خورشیدی) لشگر بر سر دزفول و شوشتر کشید که آن داستان را جداگانه خواهیم سرود. سپس در سال ۱۰۰۴ (۹۷۴ خورشیدی) به نواحی جزایر دست یافته تا نزدیکیهای بصره بآن سرزمینها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه درمی‌یافت و این باج پرداخته می‌شد تا افراسیاب‌پاشا دَیری که داستان او را جداگانه خواهیم آورد از دادن آن سر باززد و جزایر را نیز از دست مبارک درآورد.[1]

۲ ـ ۸ : شورش افشاریان و سید مبارک به شاه‌عباس

ایل افشار که از زمان سلجوقیان به ایران آمده‌اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنان را در

۱ـ مسوده‌های جواهری و زادالمسافر کعبی.

خوزستان می‌یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروایی داشته که نامش در تاریخها بازمانده.

چنانکه گفته‌ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه‌گیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان را ایلهای ترک که یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلها نیز همه‌کاره‌ی آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته‌ی اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیاردار کوه‌گیلویه و خوزستان بودند.

پس از شاه‌تهماسب و پسر او اسماعیل‌میرزا که نوبت پادشاهی به سلطان‌محمد رسیده و او هم مردی کور و ناتوانی بود ، بیشتر ایلهای ایران رشته‌ی فرمانبرداری را گسیخته هر یکی در جای خود گردنکش و خودسر می‌زیست و چون نوبت پادشاهی به شاه‌عباس رسید سالها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایک ایشان را رام و فرمانبردار گردانید.

از جمله افشاریان بگفته‌ی اسکندربیگ اگرچه اندک‌بازگشتی بدربار شاه داشتند ولی فرمانبرداری‌ای که می‌بایست نمی‌نمودند.

اینبود که در سال ۱۰۰۳ شاه‌عباس ، مرادآقا جلودارباشی نامی را به خوزستان فرستاد و او چون به شوشتر رسید شاهویردی‌خان افشار که حاکم آنجا بود او را پذیرفته به دز سلاسل راه داد. با اینهمه مرادآقا او را گرفته کشت.

افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده بشورش برخاستند و مرادآقا را در دز سلاسل گرد فروگرفتند. نیز کسی نزد سید مبارک فرستاده از او یاری طلبیدند.

اما سید مبارک چنانکه گفتیم او خودسرانه رفتار کرده پروای شاه را نداشت. اگرچه از راه دوراندیشی پسر خود سید ناصر را بدرگاه شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری آشکار کرده بود ولی در دل اندیشه‌ای بجز خودسری نداشت و بگفته‌ی عالم‌آرا «بی‌ادبیها ازو به منصه‌ی ظهور می‌رسید».

اینبود که همینکه فرستاده‌ی افشاریان نزد او رسید بیدرنگ با لشگری از اعراب از هویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورده کسان خود را در آنجا برگماشت ، سپس به شوشتر آمده بیرون دز سلاسل لشگرگاه ساخت.

این خبر در قزوین به شاه‌عباس رسید و خواست که خویشتن لشگر بر خوزستان بیاورد. پیرامونیانش این کار را نپسندیدند. اینبود حاتم‌خان اعتمادالدوله‌ی وزیر همراه فرهادخان سردار با لشگر انبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه لرستان بآنجا رسیدند و چون به دزفول نزدیک شدند کسان سید مبارک آنجا را گزارده بیرون رفتند و چون به شوشتر رسیدند خود مبارک نیز از پیرامون سلاسل برخاسته راه هویزه را پیش گرفت.

بدینسان بی‌آنکه جنگی روی دهد شورش فرونشست. حاتم‌خان افشاریان را چه در شوشتر و چه در کوه‌گیلویه رام گردانیده مهدی‌قلی‌خان نامی را از ایل شاملو در شوشتر بحکمرانی برنشاند. سید مبارک نیز از در پوزش‌خواهی درآمده بگناهان گذشته‌ی خود اقرار و سوگند یاد کرد که در آینده گرد نافرمانی نگردد.[۱]

۲ ـ ۹ : **شورش افشاریان و سید مبارک بار دوم**

پس از این سامانها[نظم] در کار خوزستان ، حاتم‌خان و فرهادخان به قزوین بازگردیدند. ولی در سال ۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان بشورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدند و در پرده با سید مبارک همدست بودند. بلکه باید گفت سید مبارک آنان را باین شورش برانگیخته بود.

مهدی‌قلی‌خان این شنیده بیدرنگ آهنگ شورشیان کرد و در بیرون رامهرمز بایشان رسیده جنگ نمود و آنان را پراکنده کرد. ولی چون بازمی‌گشت درمیان راه ناگهان به سید مبارک و اعراب برخورد که بیاری افشاریان از هویزه بیرون آمده بودند. اندک‌جنگی روی داده مهدی‌قلی‌خان چون

۱ـ عالم‌آرا وقایع سال ۱۰۰۳ و سال ۱۰۰۵ (درباره‌ی ایل افشار مقاله‌های نویسنده در سال یکم و دوم مجله‌ی آینده دیده شود). [این گفتارها («افشارهای خوزستان» و «ایل افشار») در کتاب «کاروند کسروی» آمده است.]

سپاه خود را اندک می‌دید به دزی در آن نزدیکی پناهنده گشت.

بگفته‌ی عالم‌آرا ، سید مبارک از بدرفتاریهای مهدی‌قلی‌خان شکایتها نزد شاه نوشته همیشه درپی فرصتی بود که گوشمال باو بدهد تا در این هنگام بدستاویز پشتیبانی از افشاریان بجنگ برخاسته لشگر بر سر او کشید و هنگامی که از رامهرمز برمی‌گشت سر راه بَرو بگرفت. ولی چون از شاه‌عباس ترس بسیار داشت چون مهدی‌قلی‌خان به دزی پناهنده گردیده گفتگوی آشتی بمیان آورد سید مبارک نیز بآشتی گراییده و پیمان نهادند که مبارک کوچ کرده روانه‌ی هویزه شود ، سپس هم مهدی‌قلی‌خان از دز بیرون آمده آهنگ شوشتر نماید و بدینسان شورش بپایان رسید.

شگفت است که شاه‌عباس این بار نیز از سید مبارک بازخواست ننموده بَرو بخشود. اسکندربیگ می‌نویسد : «حضرت اعلی نمی‌خواستند که سید مبارک را از این دولت مأیوس گردانند». گویا شاه‌عباس ترس آن را داشته که اگر بر سید مبارک سخت گیرد او بدولت عثمانی که آن زمان دشمن بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می‌سپارد. باید گفت این اندیشه‌ی شاه بیجا نبوده. زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی بچیز دیگری پایبند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود ، بویژه برای سید مبارک که مرد بیباک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمی‌کرد.

اگر نوشته‌ی سید علی را باور نماییم در آغاز پادشاهی شاه‌عباس که هر روز خبر دیگری از نیرومندی او بگوش سید مبارک می‌رسیده او نامه‌ای به عبدالمؤمن‌خان[1] که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و آن هنگام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهرها بود نوشته ازو خواهش همدستی کرده بود که باهم بدشمنی با شاه‌عباس برخاسته او را از میان بردارند.[2]

از چنین کسی چه سختی داشت که با عثمانیان همدست شده آنان را به خوزستان بکشاند. بویژه

۱ـ عبدالمؤمن‌خان سردار اُزبک که کیش سنّی داشت و به خراسان یورش آورده نیشابور و مشهد و آن پیرامونها را گرفته بود (۹۹۶ ق). ـ و

۲ـ «ان الخارجی الذی بیننا واجب علینا ان نرفعه».

که والی بغداد همیشه این آرزو را داشت که به خوزستان دست پیدا کند. چنانکه سید علی داستان جنگ او را با مبارک می‌نویسد.

شاه‌عباس ناچار بود که با مبارک بسختی رفتار نکند تا کار بدخالت عثمانیان نکشد. نیز آرام کردن اعراب در خوزستان جز بدست مشعشعیان نشدنی بود. از این باره هم شاه ناچار بچشم‌پوشی از خطاهای سید مبارک بود. ولی شاه‌عباس آنچه را که به سید مبارک ببخشود به افشاریان نبخشوده به اللّه‌ویردی‌خان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که به کوه‌گیلویه رفته به افشاریان سرکوب و گوشمال دهد. اللّه‌ویردی‌خان با سپاهی به کوه‌گیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشتار نمود از لران هم گروه انبوهی را بکشت.

اسکندربیگ می‌نویسد : «بی‌دولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچنان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت.»[۱]

۲ ـ ۱۰ : **برانداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را**

چنانکه گفتیم مبارک مرد بی‌باک و ناپاکی بود و از او کارهای ناستوده فراوان سر می‌زد. گذشته از راهزنیهای او ، و داستان چغاشیران این سیاهکاری هم ازو سر زد که بچشم برادر خود خلف میل کشیده کورَش ساخت.

خلف پسر دیگر مولا مطلب و مادر او از بنی‌تمیم بود. در زمانهایی که مبارک در چغاشیران پیشه‌ی راهزنی داشت خلف بنام برادری نزد او رفته و در جنگها دلیری فراوان می‌کرد. سپس هم که مبارک بفرمانروایی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگها دلیری بسیار می‌نمود. با اینهمه مبارک کوردل او را کور ساخت. سید علی می‌نویسد هنگامی خلف در رفتن بنزد مبارک دیر کرد ، مبارک شکایت او را بپدرش نموده اجازه خواست که گوشمالی باو بدهد. پدرش که از قصد آن کوردل آگاهی

۱ـ عالم‌آرا حوادث سال ۱۰۰۵ و کتاب سید علی.

نداشت اجازه‌ی گوشمال داد و مبارک بدستاویز آن اجازه میل بچشمهای برادر باوفا کشید.

با این ناپاکی از مبارک یک کار نیکی یادگار مانده و آن برانداختن کیش مشعشعیان است. آن بدعتهای زشتی که سید محمد مشعشع بنیاد گزاشت تا این زمان درمیان بازماندگان او رواج داشت. چنانکه گفتیم گروهی نافهم علی را خدا می‌نامیدند و یک رشته بازیهایی از ذکر خواندن و رقص کردن و بدرون آتش رفتن و شمشیر بشکم فروبردن داشتند که هنری برای خود می‌شماردند. مبارک اینها را از میان برداشت. چنانکه سید علیخان پسر خلف[1] نوشته نخست کسی که از آن بدعتهای زشت سید محمد بیزاری جست نیای او سید مطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو سخن نمی‌یارَست[2] و آن بیزاری را پنهان می‌داشت تا هنگامی که پسرش مبارک فرمانروایی یافت و بدست او بکندن بنیاد آن بدعتها کوشید.

مولا مطلب نسبت بزمان خود مردی دانشمند و خود دانش‌دوست بود. چنانکه مولانا کمال‌الدین محمدبن‌حسن استرآبادی شرح فصول خواجه نصیر را بنام او نوشته. پس شگفت نیست که از بدعتهای زشت خاندان خود بیزاری جسته و مبارک را به برانداختن آن واداشته است.

چنانکه نوشته‌اند مبارک کسانی را از علمای شیعه که یکی از ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود به هویزه خواسته بدستیاری آنان ریشه‌ی آن بدعتها را کند و بجای آن مذهب ساده‌ی شیعه را که مذهب دولتی ایران هم شده بود درمیان مشعشعیان استوار ساخت.

سید مبارک نخست کسی از مشعشعیان است که خان نامیده شده. بنوشته‌ی سید علی او از برداشت هویزه و عربستان چیزی بشاه نمی‌پرداخته. می‌گوید : «سالی شاه برای او هدیه‌های گرانبها و خلعتهای ارجدار می‌فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سر اسب گسیل می‌کرد. این رسم برپا بود تا هنگام حکمرانی سید منصور که اسب به نُه سر پایین آمده هدیه‌ی شاه نیز به یک خلعت رسید.»

۱ـ این جز از [آن] سید علی است که نام برده‌ایم. داستان هر دو خواهد آمد.
۲ـ یارَستن (یاریدن) = جرأت داشتن / کردن. ـ و

۲ ـ ۱۱ : **مرگ سید مبارک و جانشینی سید ناصر**

سید مبارک را هفت فرزند بود که یکی از ایشان را بنام سید ناصر بدربار شاه‌عباس فرستاده بود. از دیگران هم اسکندربیگ ، سید بدر را نام می‌برد که زمانی بدربار شاه آمده بود و داستان گریختن او و از دربار و گرفتار شدنش را در لرستان شرح می‌دهد. سید ناصر در دربار شاه می‌زیست و شاه خواهر خود را به زنی او داده سالانه چهارصد تومان خرج برای او قرار داده بود[۱] سپس هم او را حاکم ساوه می‌یابیم.

باری دو پسر مبارک که بدر و برکه باشند پیش از خود او بدرود زندگی گفتند. مبارک از شاه خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستد و در سال ۱۰۲۵ (۹۹۵ خورشیدی) بود که شاه‌عباس سید ناصر را به هویزه فرستاد. قضا را در همان سال مبارک هم درگذشت[۲] و ناصر بجای او فرمانروایی یافت. لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز درگذشت.

برخی نوشته‌اند که مدت فرمانروایی او پس از مبارک هفت روز بیشتر نبوده و مرگش با زهری بود که سید راشد باو خورانید.[۳]

اسکندربیگ نیز پس از آنکه می‌نویسد : «به اجل طبیعی از هم گذشت» دوباره می‌نویسد : «جمعی را مظنه آن شد که از مخدرات استار آن سلسله که از سید مبارک صاحب فرزند بود از نقصان عقل و جهل و به اغوای فتنه‌جویان عرب او را مسموم ساخته‌اند.»

بگفته‌ی اسکندربیگ سید ناصر بسیار درمانده و مرد ناتوانی بوده که اگرهم نمی‌مرد درخور فرمانروایی نبود.

۱ـ از روی آگاهی‌ای که داریم تومان زمان شاه‌عباس ده برابر تومان امروزی بوده.
[نک. بکتاب «کاروند کسروی» ، گفتار «ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه».]
۲ـ سید علی سال مرگ مبارک را ۱۰۲۶ می‌نویسد. ما نوشته‌ی اسکندربیگ را برگزیده‌ایم.
۳ـ مسوده‌های جواهری و عالم‌آرا و کتاب سید علی.

۲ ـ ۱۲ : **سید راشد**

پس از سید ناصر پسرعموی او سید راشدبن‌سالم‌بن‌مطلب بفرمان شاه‌عباس فرمانروایی یافت. سید علی داستانهایی ازو و از نافرمانی عشایر باو آورده که چون استواری و نااستواری آنها دانسته نیست در اینجا نمی‌نویسیم. به هر حال زمان والیگری او نیز اندک بود و در سال ۱۰۲۹ (۹۹۹) کشته گردید. چگونگی را چنانکه در عالم‌آرا و کتاب سید علی نوشته اینست که آل‌غزی[1] (بنی‌لام) که بسته‌ی مشعشعیان بودند پس از مرگ سید مبارک گروهی از آنان بخاک بصره رفته و در آنجا نشیمن گزیده بودند. سید راشد با سپاه اندکی بر سر آنان رفت که ایشان را بار دیگر به خوزستان بازگردانَد و آنان ایستادگی نموده بجنگ برخاستند و سید راشد در جنگ کشته گردید.

پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب هویزه به چند بخش شده و هر بخشی فرمانروای جداگانه‌ای برگزیدند. از جمله سید سلامه نامی به دَورَق آمده و دز آنجا را استوار ساخته بیرق خودسری برافراشت. در همان سال امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس بفرمان شاه لشگر بر سر او آورده و او را از دَورَق بیرون راند و این شهر را که از آغاز والیگری مبارک بدست مشعشعیان بود از دست آنان بیرون آورد.

۲ ـ ۱۳ : **سید منصورخان ـ سید محمدخان**

سید منصور برادر سید مبارک بود و پس از مرگ او بدربار شاه‌عباس آمد و گویا آرزوی والیگری داشته ولی شاه او را به استرآباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجا نگاه داشت. لیکن چون راشد کشته شد و چنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان و عشایر هویزه افتاد که دسته‌ای سید تهماسب نامی را به پیشوایی برگزیدند و دسته‌ای بر سر شیخ عبداللّه لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند و اگر نوشته‌ی سید علی را استوار بداریم در شهر هویزه نیز سید محمد پسر سید مبارک کوس والیگری می‌زد ، در این زمان بود که شاه‌عباس سید منصور را از استرآباد خواسته بوالیگری عربستان

۱ـ اسکندربیگ ، آل‌فضیل نوشته. ولی گویا نادرست است.

بفرستاد و لقب خانی باو بخشید و چون او در سال ۱۰۳۰ (۱۰۰۰ خورشیدی) به خوزستان رسید حاکم لرستان و حاکم شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده او را به هویزه رسانیده در تخت والیگری استوار ساختند و مشعشعیان خواه ناخواه گردن به فرمانروایی او گزاردند.

لیکن سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نمانده در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تاخت به عراق و بغداد را داشت فرمان برای سید منصور فرستاد که با سپاه اعراب به اردو پیوندد و او فرمان را نپذیرفته گردنکشی نمود. اینبود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه‌عباس سید محمدخان پسر سید مبارک را که از دیرزمانی بدربار شاه آمده بود والی عربستان ساخته همراه شیخ عبداللّه لقمان به هویزه فرستاد و به امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس نوشت که به پشتیبانی او رهسپار عربستان شود.

بگفته‌ی سید علی ، سید محمد پیش از آنکه بدربار شاه رود دو بار سپاه گرد آورده با عموی خود منصور جنگیده و چون کاری از پیش نبرده ناگزیر پناه بدربار شاه برده بود.

ولی این بار که فرمان شاه و سپاه امامقلی‌خان پشتیبان او بود بآسانی توانست کار از پیش ببرد. چون او به هویزه رسید سید منصور با گروهی از پیروان خود به دز شهر پناهنده گردید و امامقلی‌خان گرد آن دز فراگرفت. سرانجام منصور از دز گریخته بمیان آل‌فضول رفت و در آنجا دزی استوار کرده بنشست.[1]

برخی نوشته‌اند که امامقلی‌خان را با سید محمد رابطه‌ی دوستی و یگانگی بس استوار شده امامقلی‌خان دختر خود را بزنی سید محمدخان داده خواهر او دختر سید مبارک را به زنی خود گرفت و سپاه او تا دیرزمانی در دز هویزه برای پاسبانی به سید محمدخان نشیمن داشتند و گویا از همان هنگام رسم شد که همیشه سپاهی از قزلباش به پاسبانی والیان هویزه در آنجا نشیمن گیرند.[2]

۱ـ اسکندربیگ که این داستان را نوشته می‌گوید : «تا حین تحریر که مطابق سنه‌ی ثلاث و ثلاثین و الف است در آن قلعه بسر می‌برد و عنقریب جزای کافر نعمتی خواهد یافت».

۲ـ سید علی نسبت این رسم را بزمان والیگری دوم سید منصور داده ولی گفته‌های او درخور استوار داشتن نیست.

۲ ـ ۱۴ : دَیریان در بصره

در اینجا باید رشته‌ی سخن را بریده کمی از خانواده‌ی «دیری» که در بصره فرمانروا بودند سخن رانیم زیرا تاریخ مشعشعیان در این بخش با آن خانواده همبستگی پیدا می‌کند.

در این زمان که نوبت پادشاهی در ایران ازآنِ شاه‌عباس یکم و نوبت والیگری در هویزه ازآنِ سید مبارک و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی بنام دیریان فرمانروای داشتند که به استقلال فرمان می‌راندند.

بنیاد این خاندان را افراسیاب‌پاشا گزاشته و او ، چنانکه کعبی می‌نویسد ، از مردم دیر بوده که نام دیهی از نزدیکیهای بصره است و از اینجا بود که ایشان را دیری می‌خواندند. بگفته‌ی کعبی او از بازماندگان سلجوقیان روم بوده که دانسته نیست از کی بخاک بصره آمده و نشیمن گرفته بودند. چنانکه گفته‌ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی جز نام نشانی نبود. سلطانان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار جنگ با دولتهای اروپا و پادشاهان ایران بودند کمتر مجال آن داشتند که به عراق بپردازند و بیش از این خواستار نبودند که آن سرزمین بنام خاک عثمانی باشد. از اینجا بود که والی به بغداد فرستاده و رشته‌ی اختیار را از هر باره بدست او می‌سپاردند و چه‌بسا که این والی بخودسری برخاسته یک رو به ایران نشان داده و یک رو به عثمانی ، و بدینسان خود را درمیان دو دولت دشمن آسوده نگاه می‌داشت ، و چه‌بسا که در بصره و دیگر شهرها نیز کسانی بخودسری برخاسته آن رفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می‌نمود اینان با والی بغداد می‌نمودند. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمانها بدست گردنکشان بود و چنانکه گفتیم گاهی نیز مشعشعیان دست بآنجا می‌انداختند.

در سال ۱۰۰۵ (۹۷۵ خورشیدی) بصره بدست علی‌پاشا نامی از عثمانیان بود و افراسیابِ دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی‌پاشا کاری از پیش نبرده و از پرداختن ماهیانه‌ی سپاهیان درمانده بود و با دلخواه خود حکمرانی را به افراسیاب سپرده و پولی ازو دریافت کرده روانه‌ی استانبول

گردید و تنها شرطی که بر افراسیاب بست این بود که او نام سلطان عثمانی را از خطبه نیندازد.

بدینسان افراسیاب رشته‌ی حکمرانی را بدست آورد و چون مرد کاردانی بود با مردم رفتار نیکو می‌کرد در اندک‌زمانی نام او بلند گردید و مردم او را دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سید مبارک روزانه از بصره می‌گرفت برید و پس از زمانی جزایر را هم از دست مبارک درآورد. نیز او قبان[1] را که جایی از خوزستان است گشاده کعبیان را در آنجا نشیمن داد (چنانکه ما این داستان را در جای دیگری نوشته‌ایم).

پس از هفت سال حکمرانی ، افراسیاب مرده پسر او علی‌پاشا جانشینی یافت. او نیز مرد نیک و خردمندی بود و در زمان او بصره و آن پیرامونها آبادی فراوان یافت و مردم بآسایش و خرسندی رسیدند. چنانکه کعبی زمان او را از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها مانندهی زمان هارون‌الرشید می‌شمارد.

پس از چهل و پنج سال حکمرانی ، علی‌پاشا نیز مرده و نوبت حکمرانی به پسر او حسین‌پاشا رسید که داستان او را در جای دیگری خواهیم سرود.[2]

۲ ـ ۱۵ : **گرد فراگرفتن امامقلی‌خان بصره را و بازگشت او**

چنانکه می‌دانیم یکی از کارهای زمان شاه‌عباس گشادن ایرانیان است بغداد و دیگر شهرهای شمالی عراق را که در سال ۱۰۳۲ (۱۰۰۲ خورشیدی) و سالهای پس از آن روی داد. پس از این فیروزیها شاه‌عباس آهنگ آن کرد که بصره را نیز از دست علی‌پاشا گرفته سراسر عراق را ازآنِ ایرانیان گرداند ، اینبود که امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس را با لشگرهای فارس و لرستان و کردستان روانه‌ی آنجا گردانید. امامقلی‌خان در سال ۱۰۳۷ علی‌پاشا را در بصره بمحاصره گرفت. سید محمدخان والی

۱ـ «دانشنامه‌ی جهان اسلام» تلفظ این را به پیش قاف ، قُبان ، می‌نویسد. ـ و

۲ـ زادالمسافر کعبی.

هویزه نیز در این لشگرکشی با او بود. کعبی می‌نویسد : کار بر علی‌پاشا سخت گردید ولی چون مردم او را دوست می‌داشتند و هواخواه او بودند رخنه‌ای در کارش پیدا نشد.[1]

به هر حال درمیان این محاصره و سختگیری بود که ناگهان خبر مرگ شاه‌عباس و جانشینی شاه‌صفی رسید و امام‌قلی‌خان دست از محاصره برداشته بـه فـارس بازگردیـد. برخی نوشته‌اند که شاه‌صفی فرمان بازگشت فرستاده و امام‌قلی را به پایتخت خواسته بود. داستان کشته شدن امام‌قلی و پسرانش بفرمان شاه‌صفی در تاریخها شناخته است.[2]

اما سید محمدخان تا سال ۱۰۴۴ والی هویزه بود تا در آن سال سید منصور کـه شـاید تـا ایـن هنگام میان آل‌فضول بسر می‌برده[3] به اسپهان بدربار شاه‌صفی رفت و شاه او را نواخته و والیگری عربستان را بنام او کرده روانه‌ی هویزه گردانید. گویا بجهت خویشاوندی‌ای کـه سـید محمـدخان بـا امام‌قلی‌خان پیدا کرده بود شاه‌صفی نابودی او را می‌خواست. به هر حال چون منصور به هویزه رسـید سید محمدخان را گرفته کور ساخت و خویشتن بوالیگری پرداخت.

نُه سال دیگر سید منصور حکمرانی داشت تا در سال ۱۰۵۳ (۱۰۲۲) که نوبت پادشاهی ایـران به شاه‌عباس دوم رسیده بود میانه‌ی او و پسرش سید برکه کشاکش و زدوخورد برخاست و شاه بـرای جلوگیری از آن کشاکش منصور را به اسپهان خواسته و او را به مشهد بفرستاد و والیگری را بـه پسـر او سید برکه داد.[4]

۱ـ کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نوشته می‌گوید : شیخ عبدالعلی هویزی در قصیده‌ای که علی‌پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را در نیم‌بیتی چنین می‌سراید : «علی دمرالخان». ولی مردن شاه‌عباس و بازگشتن امامقلی‌خان یقین است کـه در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید گفت که آن نیم‌بیت تاریخی شیخ هویزی «علی دمرالخانا» بوده که کعبی چون خـودش در سـال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و «الف اطلاق» را از آخر آن انداخته است.

۲ـ درباره‌ی کینه‌ی شاه‌صفی با امامقلی‌خان و پسران او تاورنیه شرح درازی نوشته که اگر درخور باور کردن باشد بهترین شرح داستان است.

۳ـ سید علی یاد فرستادن او به مازندران می‌کند ولی چون جمله‌های او پراکنده و پریشان است دانسته نیست که کی این کار روی داده.

۴ـ مسوده‌های جواهری ـ کتاب سید علی.

۲ ـ ۱۶ : سید برکه

سید علی می‌نویسد او مرد بسیار دلیر و در سواری بس ورزیده بود چنانکه بهنگام دویدن دو اسب از دوش یکی بدوش دیگری می‌جست ولی چون بحکمرانی رسید بکامگزاریها پرداخته پروای سامان کارها را نداشت و در زمان او گزند و آزار فراوان بمردم رسید. گویا در نتیجه‌ی این حال او بود که در سال ۱۰۶۰ (۱۰۲۹) شاه او را برداشته سید علیخان پسر خلف را بجای او والی عربستان کرد. داستان برداشتن او را سید علی چنین می‌نویسد که سیاوش‌خان نامی از سوی شاه به رامهرمز آمده نامه‌ای به سید برکه نوشته او را نزد خود طلبید بدین عنوان که دختر خود را به زنی باو بدهد. برکه از این دعوت شادمان گردیده بیدرنگ به رامهرمز رفت. سیاوش‌خان او را گرفته به اسپهان برد و از آنجا او را به مشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود فرستادند.[1]

۲ ـ ۱۷ : سید علیخان پسر خلف

مولا خلف را گفتیم که پسر سید مطلب و برادر سید مبارک بود. چون مبارک او را کور ساخت در هویزه نمانده با خاندان و بستگان خود به کوه‌گیلویه رفت و در آنجا جایزان و آن پیرامونها را از امامقلی‌خان بیگلربیگی کوه‌گیلویه و فارس گرفته بآبادی آنها برخاست و آبی بنام خلف‌آباد بر آنها روان گردانید.[2]

مولا خلف از علمای شیعه شمرده می‌شود و تألیفهای بسیاری ازو نام می‌برند. پسر او سید علی نیز در اسپهان درس خوانده و از علما و مؤلفان بشمار است و شعرهای بسیار ازو بازمانده.

سید علی در خلف‌آباد نزد پدر خود می‌زیست تا در سال ۱۰۶۰ که چنانکه گفتیم سیاوش‌خان از دربار به رامهرمز آمده سید برکه را بدانجا خوانده گرفتار نمود. در همان زمان سید علی و پدرش خلف

۱ـ مسوده‌های جواهری ـ کتاب سید علی ـ روضةالصفا.

۲ـ شهری نیز بنام خلف‌آباد بنام او می‌نویسند ولی ما نمی‌دانیم آیا یکی از آبادیهای پیشین بوده که آبادتر گردانیده و نام آن را هم تغییر داده یا اینکه خود او آبادی جداگانه‌ای بنیاد نهاده. [در نقشه‌ی شماره‌ی ۳ آبادی‌ای باین نام دیده می‌شود.]

نزد او رفتند و او فرمان والیگری که از دربار بنام سید علی آورده بود و پنهان می‌داشت آشکار کرده به سید علی داد.

سید علیخان به هویزه رفته بوالیگری پرداخت و او مرد کم‌آزار و نیکو می‌بود ولی جُربُزه‌ی حکمرانی نداشت و اینبود که کارها از سامان افتاده و مردم زبان بشکایت باز نمودند. از کارهای او اینکه پس از چند سال حکمرانی برادرش مولا جوداللّه که در هویزه نزد او می‌زیست ازو رنجیده بمیان آل‌فضول رفت و بدستیاری ایشان سپاهی آراسته بر سر هویزه آمده ، سید علی‌خان چگونگی را بپدرش خلف نوشت. خلف تا نزدیکیهای هویزه آمده به سید علی پیغام داد که بجنگ برادرت بیرون بیا و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود. از این پیغامْ سید علی‌خان دلیری یافته بجنگ جوداللّه بیرون آمد و در کارزاری که روی داد ناگهان تیری به جوداللّه رسیده او را نابود ساخت و سپاهیان او شکست یافته پراکنده گردیدند. ولی چون این خبر به مولا خلف رسید با آنکه خود او سید علی را بجنگ برانگیخته بود ازو سخت رنجیده و سوار شده به خلف‌آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت.

اما سید علی‌خان کارهای او همچنان بی‌سامان و آشفته بود و پسران و کسان او بمردم آزار می‌نمودند تا پس از سالهایی اعراب بستوه آمده بهمدستی پسرش سید حسین بَرو شوریدند و او را از هویزه بیرون رانده سید حسین را بجای او بوالیگری برنشاندند ، و چون پیش از این ، خبر نابسامانی کارهای خوزستان بگوش شاه رسیده و او منوچهرخان حاکم لرستان را مأمور کرده بوده که به هویزه آمده سید علیخان را روانه‌ی اسپهان سازد و خویشتن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد. در این هنگام شوریدن اعراب بر سید علیخان بود که منوچهرخان به خوزستان رسید. نخست اعراب با وی نیز از در نافرمانی درآمده بجنگ برخاستند ولی سپس ناچار گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند و او به هویزه درآمده بحکمرانی پرداخت. سید علیخان نیز با پسران و بستگان خود روانه‌ی اسپهان گردید.

ولی منوچهرخان بیش از دو سال در هویزه نماند که بار دیگر بـه لرسـتان بازگشـت. سـید علـی می‌نویسد او چون طمع به اسبهای اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهایی سراغ می‌گرفت با زور از دست دارنده‌اش درمی‌آورد و آنگاه او دختر خود *ماهپاره* را آشکار سوار اسب کرده همراه خود بشکار می‌برد ؛ اعراب بدستاویز این کارهای او آماده‌ی شورش بودند و او چگونگی را دریافته بشاه نوشت که حکمرانی هویزه جز از دست سادات مشعشعی برنمی‌آید و اجازه گرفت که به لرستان بازگردد. پس از او دو سال هم گماشته‌ای از جانب شاه بکارهای هویزه رسیدگی داشت تا سید علیخان پس از چهار سـال درنـگ در اسپهان بفرمان شاه بار دیگر به هویزه بازگشت.

در این بار نیز سید علی‌خان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او بمردم چیرگی می‌نمودنـد. سید علی نوه‌ی او یک رشته داستانهایی ازو و از پسرانش نوشته که ما در اینجا نمی‌آوریم.

در این زمان ، هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پـایین رفـتن داشــت و روز بـروز از شـکوه و توانایی آن می‌کاست و هم والیگری مشعشعیان رونق خود را از دست داده زمان بزمان نابسـامانی کـار ایشان بیشتر می‌گردید.

چنانکه گفته‌ایم این زمان همیشه سپاهی از قزلباش در دز هویزه به پاسبانی می‌نشسته با اینهمه والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشتند که از شورش و تاخت‌وتاز ایشان جلوگیری نمایند. اگر پادشاهی صفویان شکوه و زور خود را از دست نداده بود در این هنگام بآسانی می‌توانست ریشـه‌ی مشعشعیان را از خوزستان براندازد. ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند و رشـته‌ی کارها بدست کسانی چون شاه‌سلیمان و شاه‌سلطانحسین افتاده و از پادشـاهی و فرمـانروایی جـز نـام بازنمانده بود.

یکی از حوادث زمان سید علیخان لشگرکشی عثمانیان به بصره و پراکنده شـدن مـردم بصـره و جزایر و گریختن حسین‌پاشا دیری به ایران است که در جای دیگر این داستان را خواهیم نوشت.

هم در این پیشامد بود که سید نعمت‌اللّه جزایری مؤلف زهرالربیـع و کتابهـای دیگـر کـه نیـای

سادات جزایری خوزستان است از جزایر کوچیده به هویزه درآمده و از آنجا به شوشتر رفته در آنجا نشیمن گزید.[1]

۲ ـ ۱۸ : خاندان واخشتوخان در شوشتر

چون این کتاب تنها داستان مشعشعیان نیست ، تاریخ خوزستان (در زمان ایشان) نیز هست ، در اینجا باید اندکی هم از بخش شرقی خوزستان گفتگو نماییم. چنانکه گفتیم از زمان شاه‌اسماعیل خوزستان به دو بخش گردیده. بخش غربی با هویزه عربستان نامیده شده بار دیگر بخاندان مشعشعی واگزارده شد. بخش شرقی با شهرهای شوشتر و دزفول و رامهرمز بنام خوزستان خود صفویان در دست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می‌فرستادند.

در سال ۱۰۴۲ (۱۰۱۱) واخشتوخان نامی از دربار شاه‌صفی بحکمرانی خوزستان (بخش شرقی) آمد و سی‌وهفت سال پیاپی در این کار پایدار بود و چون در سال ۱۰۷۸ (۱۰۴۶) بدرود زندگی گفت پسرش جانشین او گردید و پس ازو هم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان بازماند.

چنانکه در تذکره‌ی شوشتر نوشته واخشتو مرد کاردان و نیکورفتاری بوده و در زمان حکمرانی خود همیشه بآبادی شوشتر و آن سرزمینها می‌کوشیده.

پس ازو پسرش فتحعلیخان نیز مرد نیکوکار و توانایی بوده و از کارهای او ساختن پل چهل‌وچهار چشمه‌ی شوشتر است که نیم‌شکسته‌های او تاکنون برجا و خود یکی از بنیادهای سترگ تاریخی است. این کار فتحعلیخان دلیل همت مردانه‌ی اوست ولی اشتباهی ازو با این کار توأم بوده که آن اشتباه مایه‌ی ویرانی شوشتر و آن پیرامونها گردیده و سالیان دراز مردم گرفتار رنج و زیان آن اشتباه بوده‌اند. ما این داستان را جداگانه خواهیم آورد. ولی باید نخست از چگونگی رود کارون در قرنهای

۱ـ کتاب سید علی ، تذکره‌ی شوشتر ، مسوده‌های جواهری.

پیشین و از تاریخچه‌ی آن گفتگو نماییم تا زمینه برای سخنرانی از کار فتحعلیخان و دیگر گفتگوها آماده باشد.

۲ ـ ۱۹ : **کارون و بنیادهای آن**

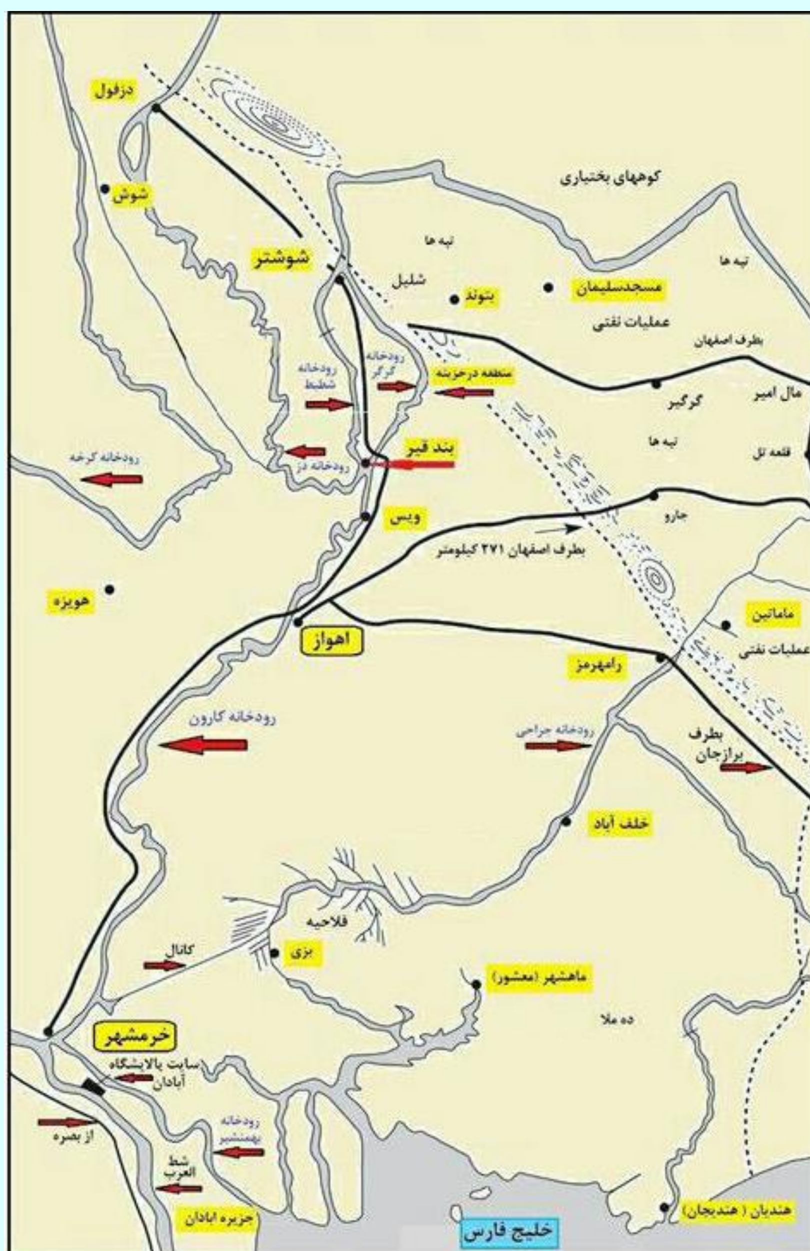
اگر سفری به خوزستان کرده در سوی شمالی شوشتر در آنجا که رود کارون به برابر آن شهر می‌رسد ایستاده تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود خوزستان بلکه بزرگترین رود امروزی ایران است ، چون از میان کوههای بختیاری درآمده بدشت خوزستان می‌رسد در آغاز دشت یک شاخه می‌باشد که از شمال بجنوب روانست. ولی چون به برابر شهر شوشتر می‌رسد در بالاسر آن شهر به دو شاخه گردیده شاخه‌ی کوچکتری که «رود گَرگَر» و «دودانگه» نامیده می‌شود همچنان با خط راست از کنار شرقی شهر رو بجنوب روان می‌شود ولی شاخه‌ی بزرگتری که «رود شَتیت» (شطیط) و «چهاردانگه» نامیده می‌شود بسوی غرب می‌پیچد که از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی آن نیز بار دیگر رو بجنوب کرده در محاذی[1] شاخه‌ی دیگر بدوری دو فرسنگ کمابیش از هم راه می‌پیماید. اگر ما دنباله‌ی یکی از دو رود را گرفته از کنار آن راه پیماییم خواهیم دید که سرانجام در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ دوری از شوشتر دارد بار دیگر دو شاخه بهم پیوسته یک رود می‌گردد و زمینهایی که از شوشتر تا بند قیر میانه‌ی دو شاخه‌ی رود نهاده و دارای یک رشته آبادیهاست «میاناب» یا بزبان خود شوشتریان «مینو» نامیده می‌شود.

اگر بار دیگر به بالاسر شوشتر بازگشته در آن جداگاهِ دو شاخه ایستاده به چپ و راست نگاه کنیم از یک سو در دهنه‌ی شتیت بدوری دویست یا سیصد گام[2] پلی را دارای چهل‌وچهار چشمه‌ی بزرگ و چهل‌وسه چشمه‌ی کوچک خواهیم دید که اکنون بسیاری از چشمه‌های آن برافتاده و

۱ـ مُحاذی = مُحاذات = روبرو ، برابر. ـ و

۲ـ ندانستیم نویسنده این «جداگاه» را کجا بدیده داشته که دوری پل شادُروان تا آنجا را «دویست یا سیصد گام» بحساب آورده. در صفحه‌ی ۷۳ این کتاب دهانه‌ی جوی داریان را جداگاه شتیت و گرگر نشان می‌دهد. ولی دوری از آنجا تا پل شادروان باز هم از روی نقشه‌ی «گوگل اِرت» بسیار بیش از اینست. آیا «هزار و دویست یا سیصد گام» بوده و «هزار» در چاپ افتاده؟ ـ و

آمدوشد از روی آن نمی‌شود ولی خود از بزرگترین بنیادهاست. زیرا آن پلِ «شادُروان» بنـام شوشـتر است که از زمانهای باستان بازمانده و مؤلفان پیشین آن را یکی از شگفتیهای جهان بشمار آورده‌اند.



نقشه‌ی شماره‌ی ۳ : دو شاخه‌ی رود کارون در شرق و غرب شوشتر ، بند قیر و شهرهای خوزستان

از سوی دیگر بر دهنه‌ی رود گرگر «بندی» را خواهیم دید که آن نیز از بزرگترین بنیادهاسـت و «بند میزان» یا «بند محمدعلی‌میرزا» یا «بند خاقان» نامیده می‌شود.

هم در آن جداگاه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون شهر باز شده ، ولی جز در هنگـام زمستان و بهار که آب رود فزون گردیده بالا می‌آید آب بر این جوی درنمی‌آید و این جوی است کـه

داریان یا *دشتوا* نامیده می‌شود و در زمانهای پیشین آب از آنجا بزمینهای میاناب روان می‌گردید و مایه‌ی آبادی آن زمینها بوده. ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب به میاناب نمی‌رسد.

اینست نمایش امروزی کارون و بنیادهای آن در بالاسر شوشتر که ما بکوتاهی ستودیم. کنون باید تاریخچه‌ی آن بنیادها را بنویسیم و برای آنکه درست از عهده‌ی سخن برآییم بازمی‌گردیم بزمانهایی که از این بنیادها نشانی نبوده و رود بحال خود روان می‌گردیده.

نخست باید دانست که شهر شوشتر بر روی تخته‌سنگی نهاده که سراسر زمین آن جز سنگ یک‌لَختی نیست. ولی سنگ نرمی که کلَند بر آن کار می‌کند و اینست که در هر خانه‌ای آن را شکافته و زیرزمینی به گودی ده و اند گز پدید می‌آورند و این زیرزمینهاست که در گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم می‌باشد.

در برابر این تخته‌سنگ است که کارون به دو شاخه گردیده چنانکه گفتیم شاخه‌ای به غرب پیچیده از شمال شهر روان می‌شود و پس از مسافتی بار دیگر رو بجنوب می‌گردد و شاخه‌ی دیگری از جانب شرقی روان می‌باشد.

باید دانست که اصل گذرگاه (یا بستر) رود همان است که امروز گذرگاه شاخه‌ی شتیت می‌باشد. شاخه‌ی شرقی را سپس با دست کنده و پدید آورده‌اند. دلیل این سخن گذشته از نوشته‌های تاریخنویسان که کندن آن را به اردشیر بابکان نسبت داده‌اند ، اینست که آن شاخه بمسافت یک چهاریک فرسخ [یک‌ونیم کیلومتر] تخته‌سنگ را شکافته از میان آن می‌گذرد و خود پیداست که چنین کاری جز با کلند و بدست آدمیان نمی‌تواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه‌ی آب رود از یک گذرگاه روان بوده و از همان گذرگاه یکسره بدریا می‌ریخته و چون بعلت ژرفی آن جز مقدار بسیار اندکی از آن بمصرف آبیاری زمینها نمی‌رسیده کسانی چنین اندیشیده‌اند که جویی از آن جدا کرده بتوانند مقدار بسیار انبوهی از آب را بمصرف آبیاری برسانند و برای این کار بالاسر شوشتر را که رود در آنجا به تخته سنگ برخورده بسوی غرب می‌پیچد بهتر

دانسته‌اند و اینست که به محاذات بخش بالایین رود تخته‌سنگ را شکافته و جویی را که می‌خواسته‌اند پدید آورده‌اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند شادُروان را که خود بندی است در گذرگاه دیرین رود در برابر دهنه‌ی جوی نوین ساخته‌اند. بدینسان که یک میل [۱] در یک میل بستر رود را با سنگهای بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده‌اند و آن سنگها را چنان استوار گردانیده‌اند که قرنها در برابر سیلهای کوه‌شکاف ایستادگی نموده. اگر گفته‌ی مؤلفان پیشین را استوار بداریم در این بنیاد گذشته از سنگ و ساروج ، آهن نیز بکار رفته که سنگها را با میله یا حلقه‌ی آهنین باهم جفت گردانیده‌اند.



۵ــ بند و پلِ شادُروان در زمان آبادی

این مؤلفان نسبت ساختن شادُروان را به شاپور یکم پسر اردشیر داده‌اند. برخی هم افسانه‌ای نوشته‌اند که شاپور چون والریان قیصر روم را در جنگ دستگیر ساخت او را بساختن این بند برانگیخت و او کارگران انبوه از روم خواسته آن را بنیاد نهاد. شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاپور اسیران رومی را که فراوان بدست آورده بود در ساختن شادُروان بکار واداشته. شاید بنّا و مهندس هم از رومیان

۱ ـ میل (جز از میل یا مایل اروپایی می‌باشد) یک یکای دوری (درازی) در زمان گذشته بوده و اندازه‌ی آن نیک روشن نیست. در فرهنگها آن را سه‌یک فرسنگ نوشته‌اند گو اینکه فرسنگ را نیز همه یک اندازه ندانسته‌اند. بیشتر فرسنگ را ۶ کیلومتر بشمار آورده‌اند. ـ و

بوده. به هر حال این بیگمان است که آن را جز پادشاهی بنیاد ننهاده و نیز مانعی نیست که ما گفته‌ی تاریخنویسان را پذیرفته شاپور را بنیادگزار آن بدانیم. بویژه با پروایی که پادشاهان ساسانی را به خوزستان بوده و بنیادهای دیگری نیز از آنان در آن سرزمین بیادگار مانده.

چیزی که هست بنیاد این شادُروان با کندن جوی مَسرُقان که نام پیشین رود گرگر است یک کار بیش نمی‌تواند بود[1] و بیگمان شادُروان را جز بجهت رود مَسرُقان بنیاد نگزارده‌اند. چه شادُروان بندی بیش نیست[2] و بند جز در برابر یک جوی سودمند نمی‌تواند بود. از اینجا پیداست که پدیدآورنده‌ی جوی مَسرُقان با بنیادگزارنده‌ی شادُروان جز یک تن نبوده. پس اینکه تاریخنویسان و جغرافی‌نویسان باستان آن را بنام اردشیر و این را بنام شاپور[3] نوشته‌اند راست نمی‌تواند بود. مگر بگوییم که کندن مَسرُقان را اردشیر آغاز کرده ولی چون در زندگی او بانجام نرسیده ساختن شادُروان که بایستی پس از کنده شدن جوی آغاز شود بزمان پادشاهی شاپور بازمانده و این کار را او بانجام رسانیده.

این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرنهای نخست اسلام شاخه‌ی شرقی کارون که گفتیم در آن زمان «مَسرُقان» نامیده می‌شده ، چنانکه در کنار شوشتر از شاخه‌ی دیگر جدا می‌شده همچنان تا آخر خاک خوزستان جداگانه روان بوده و در دهنه‌ی جداگانه بدریا می‌ریخته. بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی بشهر معروف عَسکرِ مُکرَم[4] رسیده و از میان آن شهر گذر کرده به روستایی که بنام خود آن رود «روستای مَسرُقان» نامیده

۱ـ نمی‌تواند بود (bud) = سبک شده‌ی نمی‌تواند بودن ـ و

۲ـ با آنکه امروز این را پلِ شادُروان می‌نامند ولی پیداست که تا زمان فتحعلیخان که داستان ساخته شدن پل بدست او بزودی خواهد آمد ، این بنیاد جز یک «بند» نمی‌بوده. چنانکه پیکره‌ی «بند و پلِ شادروان در زمان آبادی آن» در صفحه‌ی پیش نشان می‌دهد بندی بدان باریکی که آب از رویش روان بوده نمی‌توانسته کار پل را کند. ـ و

۳ـ بدانسان که در اصل آمده. ـ و

۴ـ عسکر مکرم که خود ایرانیان «لشگر مکرم» می‌خوانده‌اند در آنجا بوده که اکنون بند قیر نهاده. با شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته. اینکه در تذکره آن را در یک فرسخی شوشتر می‌گوید اشتباه است.

[تلفظ این و چندی دیگر از نامها از فرهنگ دهخدا گرفته شده است.]

می‌شده و دارای آبادیهای فراوان بوده می‌رسیده[1] و از آنجا نیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون ، از کنار شرقی آن ، راه پیموده از زیر پل معروف «اَربُک» (که بر سر راه اهواز به رامهرمز نهاده و پل بسیار شناخته بوده) گذشته سرانجام در دهنه‌ی جداگانه‌ای بدریا می‌ریخته است.



نقشه‌ی شماره‌ی ۴ : دو شاخه‌ی کارون در دو سوی شهر شوشتر ، رود دز و پیدایش کارون بزرگ

چنانکه گفته‌ایم اکنون شاخه‌ی گَرگَر (یا مَسرُقان) کوچکتر از شاخه شَتیت (یا دُجَیل[2] چنانکه در زمانهای پیشین نامیده می‌شده) می‌باشد و اینست که آن [شتیت] را چهاردانگه و این را دودانگه می‌خوانند. ولی در آن قرنهای پیشین که گفتیم مَسرُقان جداگانه بدریا می‌ریخته ، این شاخه بزرگتر از دُجَیل بوده و آب بیشتر از آن داشته ، و چون انبوه آب او بمصرف کشت و کار می‌رسیده کنارهای آن از شوشتر تا دریا سبز و خرم بوده. ولی دُجَیل تا این اندازه بمصرف آبادی

۱ـ اگر نوشته‌ی مستوفی را در نزهت‌القلوب استوار بدانیم شهرکی هم بنام مَسرُقان در آن روستا برپا بوده. [روستا بمعنی بلوک امروزی بوده است. (فرهنگ دهخدا)]

۲ـ تلفظ از فرهنگ دهخدا و دائرةالمعارف مصاحب ـ و

زمینها نمی‌رسیده. از اینجا نام مَسرُقان شناخته‌تر از نام دُجَیل بوده.[1]

استخری که در آغاز قرن چهارم هجری خوزستان را دیده چنین می‌نویسد : «خوزستان با آن آبادی که دارد سراسر آن جایی آبادتر و پربارتر از رُستاق[2] مسرقان نیست.»

اگر نوشته‌ی برخی مؤلفان را استوار دانسته ساختن بند تاریخی[3] اهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم[4] (چنانکه کندن مَسرُقان را ازو دانستیم) ، باید گفت یکی دیگر از جهتهای کندن مَسرُقان نگهداری بند اهواز از زور و فشار سیلهای بنیادافکن بوده بدینسان که خواسته‌اند بخش انبوه آب از جوی مَسرُقان روان گردیده در جوی نخستین رود (بستر اصلی) که به بند اهواز می‌رسد آب کمتر باشد تا بهنگام بهار و پاییز که سیلهای بنیادافکن برمی‌خیزد زور و فشار آن به بند بیش از اندازه نباشد.

کنون باید دید کی بوده که مَسرُقان از دریا بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروز در نزدیکی بند قیر بشاخه‌ی شتیت می‌پیوندد؟. باید دانست که از این موضوع در جایی سخن رانده نشده ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه‌ی آن را هم بدست آورده‌ایم :

چنانکه نوشته‌اند در آن زمانها که مَسرُقان یکسره بدریا می‌ریخته در نزدیکی لشگر مُکرَم در همانجا که اکنون دو رود بهم می‌رسد جویی با دست ، میانه‌ی مسرقان با دُجَیل کنده بودند. گویا این جوی (یا کانال) برای آن بوده که اگر کشتی از یک رود بدیگری رفتن می‌خواست راه داشته باشد. ولی از نرمی‌ای که خاک خوزستان دارد کم‌کم آن جوی بزرگتر می‌شده و آب از رود مَسرُقان رفته‌رفته بیشتر بسوی آن بازمی‌گشته تا آنجا که بخش انبوهتر آب آن رود بدین جوی گردیده و در جوی پیشین خود بسوی دریا جز آب اندکی روان نمی‌شده.

۱ـ در بُندَهِش پهلوی که نام رودهای ایران را می‌شمارد دجیل یا کارون را با نام مسرقان یاد می‌کند.

۲ـ عربی شده‌ی واژه‌ی روستا. بیاری فرهنگ دهخدا ـ و

۳ـ اصل : «تاریخچه» که بیگمان لغزش می‌باشد. ـ و

۴ـ در کتاب دیگر [تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان] از شهر اهواز و تاریخچه‌ی آن سخن رانده‌ایم. اینکه نوشته‌های آن مؤلفان را استوار نمی‌گیریم از اینجاست که آبادی شهر اهواز بسته به بودن بند بوده که بی‌آن نتوانستی باشد و اینبوده که چون بند شکسته شهر هم ویران گردیده. پس باورکردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد مگر بگوییم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده در حالی که آبادی شهر را از زمانهای باستان‌تر نوشته‌اند. شاید اردشیر بند را آبادتر و استوارتر گردانیده.

در اینجا نوشته‌ای از استخری و ابن‌حوقَل در دست هست که موضوع را روشن می‌گرداند. استخری که در آغاز قرن چهارم به خوزستان رفته چنین می‌نویسد : «مَسرُقان از شوشتر آغاز کرده به عَسکَرِ مُکرَم و سپس به اهواز می‌رسد.[1] پایان آن اهواز است که از آنجا نمی‌گذرد. در عَسکرِ مُکرَم بر روی آن جِسر[2] بزرگی است که از بیست کشتی کمابیش پدید آورده‌اند. کشتیهای بزرگ در این رود روان می‌شود. من از عسکر مکرم تا به اهواز بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده بازمانده را با پای از میان رود پیمودم. زیرا این بازمانده همه خشک است.» پسر حوقَل نیز همان عبارت را بی‌کم و بیش تکرار کرده است.[3]

این نوشته ، اگر به بیرونش نگریم ، شگفت‌آور است زیرا چگونه توانستی بود که رود بزرگی که کشتی‌رو بوده درمیانه خشک شود. آیا کشتهای پیرامون مَسرُقان تا باین اندازه بیش بوده که همه‌ی آب رود بمصرف آنها برسد؟.. آیا این را می‌توان باور کرد؟!.. از این گذشته ما می‌دانیم هنگامی مَسرُقان راهش را تا دریا می‌کشید و انبوه آب آن بدریا می‌ریخته ، پس کنون چگونه درمیانه خشک می‌شده؟

پس این نوشته معنایی جز آنچه ما گفتیم ندارد. چنانکه گفتیم درمیان دو شاخه‌ی کارون در نزدیکی لشگر مکرم جویی کنده شده بوده که بخشی از آب مَسرُقان به دُجَیل می‌ریخته و کم‌کم آن جوی ژرفتر گردیده که بخش بزرگی از آب مَسرُقان را بخود می‌کشیده و جز بخش اندکی از آن از جویِ دیرین روان نمی‌شده و این اندازه هم بمصرف آبیاری باغها تا شش فرسخی لشگر مکرم

۱ـ عبارتها بی‌غلط نیست ترجمه به معنی شده.

۲ ـ پل. بیشتر پلهای شناور که از بستن یک رده قایق یا کشتی پدید آورند. جسر جدا و پل جداست. باری در اینجا نویسنده آنها را جدا می‌گیرد. چگونگی آنکه جسر را به گذرگاهی که از بستن کشتیها یا قایقها بهم پدید می‌آید می‌گوید ولی پل آنست که از پایه‌ها و چشمه‌ها با مصالح ساختمانی می‌سازند. جمله‌ی زیر در کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» این جدایی را نشان می‌دهد : «منوچهرخان ... سپاهیان را بر آن واداشت که بر جویها و آبهای فراوانی که در پیرامون فلاحیه است پلها ساخته و جسرها ببندند». چنانکه دیده می‌شود پلها را «می‌سازند» ولی جسرها را «می‌بندند». درست است که جسر را امروز در عربی به هر دو معنی پلهای بزرگ یا «سازه‌ای» و «شناور» (یا رده‌ی قایقها که بهم بسته شده‌اند) بکار می‌برند ولی این یقین است که آنچه در شوشتر بروی شادروان شاپور ساخته شد همیشه نام «پل» داشته است. ـ و

۳ـ از شگفتیهاست که ابن‌حوقَل که بفاصله‌ی اندکی از استخری بگردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارتهای استخری را می‌آورد و از اینجا اعتبار گفته‌های ابن‌حوقل بسیار اندک است و می‌توان گمان برد که او خود به خوزستان نرفته و به دزدیدن نوشته‌های استخری بس کرده.

می‌رسیده[1] و آب از شش فرسخ بیشتر نمی‌رفته و اینبوده که جوی از دو فرسخ مانده بشهر اهواز تا آخر آن خشک بوده.

این حال مَسرُقان در نیمه‌ی نخست قرن چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته‌رفته آب از جوی دیرین هرچه اندک‌تر گردیده و سرانجام آن جوی پاک خشکیده و از میان رفته است.

لیکن ابن‌اثیر در یک قرن دیرتر رود مَسرُقان را در نزدیکی اهواز و زیر پل اَربُک پرآب می‌ستاید. چه او در حوادث سال ۴۴۳ چون جنگ بهاءالدوله‌ی دیلمی را با پسر واصل یاد کرده می‌گوید بهاءالدوله پل اَربُک را شکسته آب را درمیانه‌ی خود و پسر واصل حاجز گردانید.

چنانکه گفته‌ایم پل اَربُک در جنوب اهواز بر سر راهی که از آن شهر به رامهرمز می‌رفته بوده و رود مَسرُقان از زیر آن می‌گذشته. پس هنوز در نیمه‌ی قرن پنجم مَسرُقان از زیر آن پل روان می‌شده و آب آن انبوه بوده که گذشتن از آن جز از روی پل دشوار بوده است.

باید گفت پس از آنکه آن رود جوی دیرین خود را از دست داده و انبوه آب آن از جویِ کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم به دُجَیل می‌پیوسته (چنانکه استخری و پسر حوقَل نوشته‌اند) بار دیگر آن را به جوی دیرین بازگردانیده بوده‌اند که در نیمه‌ی قرن پنجم این جوی پر از آب می‌شده است ، و بیگفتگوست که این بازگردانیدن بدستیاری بندی بوده است.

می‌توان پنداشت که در نیمه‌ی دوم قرن چهارم یا در آغازهای قرن پنجم بندی در دهانه‌ی آن جوی (آن جویِ کشیده شده درمیان دو رود در نزدیکی لشگر مکرم) پدید آورده و بدستیاری آن بوده که چنانکه گفتیم مَسرُقان را بار دیگر به جوی دیرین خود بازگردانیده بوده‌اند. شاید همین بند است

۱ـ استخری و ابن‌حوقل هر دو نوشته‌اند که هرچه آب بجوی دیرین درمی‌آمده بمصرف آبیاری باغها می‌رسیده و اینست که پس از شش فرسخ بخشکی می‌انجامیده. از شگفتیهاست که ابن‌حوقل چون کمی آب را در این جوی و خشکی آن را می‌نویسد می‌گوید : «چون این هنگام آخر ماه بود و ماه رو بکاستن داشت آب بجهت جزر و مد کم گردیده همه‌ی جوی را پر نمی‌کرد. زیرا جزر و مد با فزونی ماه کم و بیش می‌شود.» این سخن یاوه و بی‌معنی و خود دلیل است که ابن‌حوقل خوزستان را ندیده و عبارتهای استخری را دزدیده است.

که قیر در آن بکار رفته بوده و نام «بند قیر» از آن هنگام بازمانده است.

به هر حال ما از کاوشهای خود چنین بدست آورده‌ایم که در آغاز قرن ششم یا اندکی پیشتر یا پستر از آن ، بار دیگر آب مَسرُقان از جوی دیرین خود بازگشته و همه‌ی آن به جوی کنده شده با دست درآمده و همه‌ی آن بشاخه‌ی دیگر (یا شتیت) ریخته (چنانکه حال امروزی آنست) و اینبوده که آن بستر پیشین پاک از میان رفته و آبادیهای کنار آن همه خشک گردیده.[1] این پیشامد گذشته از آنکه خوزستان را از روستای سبز و خرم مَسرُقان ، که کشتگاه نیشکر بوده و نیشکر در آنجا بیش از دیگر جاها کِشته می‌شده ، بی‌بهره گردانیده گویا زیان دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده.

زیرا چنانکه از اهواز در کتاب دیگری گفتگو کرده‌ایم علت عمده‌ی ویرانی آن شهر شکستن «بند اهواز» بوده ، و گویا علت بزرگ شکستن بند نیز همین داستان برگشتن مَسرُقان از جوی دیرین خود بوده که در نتیجه‌ی آن همه‌ی آب در یک شاخه گرد آمده و فشار و زور آن سه برابر گردیده ، بویژه در هنگام سیلهای بهاری ، و از اینجا بند تاب نیاورده و درشکسته و از شکستن او آبهایی که بدرون شهر روان بوده از جویها افتاده و شهر بی‌آب گردیده و ناگزیر روی بویرانی نهاده است.[2]

۲ ـ ۲۰ : **بند میزان ـ دهنه‌ی مَسرُقان**

از آنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد مسرقان که امروز گرگر یا دودانگه نامیده می‌شود جویی است که با دست درآورده‌اند و خواستشان این بوده که از شوشتر تا دریا تا بتوانند ، آب رود را بمصرف آبیاری کشتزارها رسانند. شادُروان هم بندی است که در پیشاپیش (یا در برابر) آن جوی در دهنه‌ی شتیت بنیاد نهاده‌اند و خواستشان آن بوده که بدستیاری آن آب را بالا آورده بسوی مسرقان بازگردانند.

۱ـ مستوفی در نزهت‌القلوب چون شهرهای خوزستان را می‌شمارد شهری نیز بنام مسرقان در آنجا نام می‌برد. ولی نوشته‌ی او را در این باره استوار نمی‌توان داشت و نمی‌توان باور کرد که آبادی روستای مسرقان تا زمان او بازمانده بوده. مستوفی خودش خوزستان را ندیده و می‌توان گمان برد که نوشته‌هایش را از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته.

۲ـ در این بخش از نوشته‌ها از کتابهای استخری و ابن‌حوقل و تاریخ ابن‌اثیر و انساب سمعانی و نزهت‌القلوب مستوفی و معجم‌البلدان سودجویی شده.

ولی چنانکه گفتیم کنون بندی هم در دهنه‌ی خود مسرقان برپاست که بند میزان نامیده می‌شود و این بنیاد اگرچه یادگار محمدعلی‌میرزای دولتشاه پسر فتحعلی‌شاه است ولی بیگفتگوست که قرنها پیش از آن بندی در آنجا برپا بوده و چون شکسته شده دولتشاه همان را دوباره ساخته.



۶ـ بند میزان

تاریخچه‌ی بندسازی محمدعلی‌میرزا را در جای دیگری نوشته‌ایم. در اینجا می‌خواهیم بدانیم آن بند نخست (آن بندی که شکسته بوده و محمدعلی‌میرزا آن را دوباره ساخته) از کِی بنیاد یافته و چه خواستی از آن درمیان بوده؟.. این را روشن گردانیم :

باید دانست که در این باره هیچ گونه آگاهی در کتابها نیست. ولی ما در آن باره هم چیزهایی دریافته‌ایم. این بیگمانست که آن بند را بسیار دیرتر از زمان کنده شدن جوی مسرقان و بسته شدن بند شادُروان پدید آورده‌اند ، چه در آن زمان نیازی بچنین بندی نبوده.

می‌توان گفت که چون جوی مسرقان کنده شده و آب بآن سو روان گردیده ، از نرمی‌ای که خاک خوزستان دارد ، در آنجا نیز رفته‌رفته بستر آب ژرفتر گردیده ، و از اینرو آب باینجا بیش از اندازه‌ای که خواسته می‌شده روان گردیده ، و این کار دو زیان داشته :

یکی آنکه آب در شاخه‌ی دُجَیل (یا شتیت) کمتر شده و جویهایی که از آن شاخه ، در نزدیکی اهواز یا در جای دیگر برای آب دادن به باغها و کشتزارها جدا کرده بودند ، بی‌آب شده.

دیگری اینکه جوی داریان یا دشتوا که نامش برده گفتیم در نقطه‌ی جداگاه شتیت و گرگر درآورده شده و آب از آن جوی بدرون شهر و بزمینهای میاناب برده می‌شد از آب تهی گردیده.

از این جهت بوده که ناچار شده‌اند در دهنه‌ی مسرقان یا گرگر نیز بندی سازند (چنانکه در دهنه‌ی دُجَیل ساخته شده بود) تا آب به هر یکی از دو شاخه‌ی رود از روی اندازه روان باشد. گویا از همین جهت بوده که یک شاخه را (که شتیت باشد) چهاردانگه و شاخه‌ی دیگر را (که گرگر باشد) دودانگه نامیده‌اند.[۱] زیرا آب آن یکی دو برابر آب این یکی بوده در حالی که پیش از آن چنانکه گفتیم آب این یکی (مسرقان یا گرگر) بیشتر می‌بوده (چنانکه این سخن را نوشتیم). باز از همین جهت بوده که آن را «بند میزان» نامیده‌اند.



نقشه‌ی شماره‌ی ۵ : دو شاخه‌ی کارون در دو سوی شهر شوشتر و بند میزان (از «گوگل اِرث»)[۲]

۱ـ در نقشه‌ی شماره‌ی ۵ ، شهر شوشتر و دو شاخه‌ی شرقی و غربی کارون دیده می‌شود. اندکی بالای جداگاه این دو شاخه یک خط سفید ستبری دیده می‌شود که همانند تصویر صفحه‌ی ۷۲ است. آن بند میزان می‌باشد. در سوی چپ بالا دو نشان مهره‌ی قلعه‌ی شطرنج هست که بالایی جای پل شادروان را نشان می‌دهد و پایینی جایی را نشان می‌دهد که جوی داریان (Darioon Creek) از کارون جدا شده بمیان شهر درمی‌آید. ـ و

۲ـ https://www.google.com/maps/@32.0499331,48.8552382,1442m/data=!3m1!1e3 ـ و

به هر حال از زمان ساخته شدن این بند دوم و از سازنده‌ی آن آگاهی در دست نیست. از کتابها تنها این بدست می‌آید که علی یزدی در ظفرنامه که داستان سفر تیمور لنگ را به خوزستان نوشته دو شاخه‌ی کارون را با نامهای چهاردانگه و دودانگه یاد می‌کند و از اینجا پیداست که بند میزان (بند دهنه‌ی گرگر) پیش از آن زمان ساخته شده بود.

تا اینجا آنچه می‌خواستیم از چگونگی رود کارون (در نزدیکی شوشتر) و از بنیادهای بزرگ و تاریخی آن نوشتیم. اگرهم بخواهیم گفته‌های خود را با زبان روشنتری تکرار کنیم باید بگوییم :

هنگامی که اردشیر بابکان جوی مسرقان (یا گرگر) را بآهنگ افزودن بآبادی کشتزارها و باغها پدید آورده ، چون دجیل (یا شتیت) یا بهتر گوییم همان بستر دیرین رود ، بی‌اعتدالی می‌کرده و بیشتر آب را بسوی خود می‌کشیده برای جلوگیری از بی‌اعتدالی آن ، خود اردشیر یا پسرش شاپور بند شادروان را در دهانه‌ی آن پدید آورده که در نتیجه‌ی آن کار ، بخش بیشتر آب به مسرقان بازگشته. ولی پس از زمانی که این بستر نوین ژرفتر گردیده این بار این یکی بی‌اعتدالی آغاز کرده و بخش انبوه آب را بسوی خود کشیده. اینبوده که برای جلوگیری از این بی‌اعتدالی نمی‌دانیم در چه زمانی و با دست چه کسانی بندی نیز بنام «بند میزان» در دهنه‌ی مسرقان (یا گرگر) پدید آورده شده ، و این بار چنان کرده‌اند که دو بخش آب بشاخه‌ی شتیت و یک بخش آن بشاخه‌ی گرگر درآید. در نتیجه‌ی این کارها دهانه‌های هر دو شاخه دارای بند گردیده : بند آن یکی «شادُروان» و بند این یکی «بند میزان».

این سخنها را ما با این درازی بآن جهت آوردیم که در جای دیگری نوشته نشده. از اینسو ما نیز برای گفتگو از داستان پل‌سازی فتحعلیخان و اشتباهی که از او رخ داده نیاز بنوشتن آنها داشتیم. اکنون بسر سخن خود می‌رویم.

۲ ـ ۲۱ : **ساخت فتحعلی‌خان پل شوشتر را**

از آنچه گفتیم دانسته شد که شوشتر را از سه سوی شمال و شرق و غرب آب فراگرفته و چنانکه

در نقشه‌ها پیداست کسانی که از راه بختیاری که در شمال شوشتر است به خوزستان می‌رسند اگر بخواهند به شوشتر درآیند رود شتیت در جلو آنان نهاده شده که باید از آن رود بگذرند. نیز کسانی که از شوشتر روانه‌ی بختیاری یا دزفول و لرستان می‌شوند همان حال را دارند.

آنچه از تاریخها پیداست در زمانهای باستان و در قرنهای نخست اسلامی پلی بروی این رود نبوده و کاروانیان با کشتی یا کلک یا بوسیله‌ی دیگری از رود می‌گذشته‌اند.[1] گاهی نیز جسری بروی آن بسته بوده که بجای پل گذرگاه کاروانیان بوده.[2]

در زمان فتحعلیخان جسر و کشتی هم نبود و همچون اکنون کاروانیان با کلک از روی چهاردانگه می‌گذشتند[3] و خرمن عمر بسیاری از ایشان به باد نااستواری آن کشتی بر باد می‌رفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی[4] که بفرمان شاه روانه‌ی عربستان بودند و بر کلک نشسته می‌خواستند از رود بگذرند و به شوشتر درآیند ناگهان در نیمه‌ی راه کلک وارونه گشته همه‌ی مردم در آب غوطه خورده نابود شدند.[5] این داستان به فتحعلیخان سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بروی آن رود سازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه‌های پل را بر روی شادُروان شاپور استوار گردانند فرمان داد که در بند میزان که گفتیم بندی بر دهنه‌ی دودانگه یا گرگر می‌باشد رخنه‌ای پدید آورند تا زور و انبوهی آب بدان سو بازگردد. این بود

۱ـ سید جزایری در زهرالربیع و نواده‌اش در تذکره‌ی شوشتریه داستانی یاد کرده‌اند که در روزگاران باستان در شوشتر پلی بوده و آن پل را والریان قیصر روم ساخته بود و چون شبیبِ خارجی از روی آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج به شوشتر دست یافت آن پل را خراب ساخت. این داستان پاک بی‌بنیاد است و غرق شدن شبیب در اهواز بوده نه در شوشتر و او از روی جسر بآب افتاد نه از روی پل.

۲ـ ابن‌بطوطه از روی جسر گذشته است.

۳ـ فیلم کوتاهی از گذشتن از کارون با «کَلَک» هست که در شرح آن چنین نوشته شده : «سال ۱۳۰۴ خورشیدی ، بخشی از مستند عَلَف از نخستین فیلمهای صامت ساخته شده از زندگی مردم ایران ـ از کانال تلگرامی «خوزستان پاره‌ی تن ایران زمین است». فیلم را از این نشانی ببینید : https://t.me/pakdini/5743 ـ و

۴ـ فیلیها عشیره‌ای بزرگ از لر و کرد می‌باشند. جای زندگانی ایشان بگفته‌ی «ویکی پدیا» این شهرهاست : ایلام ، سیروان ، ملکشاهی ، چرداول ، صالح‌آباد ، موسیان ، بدره ، دهلران ، آبدانان ، کوهدشت ، اندیمشک و دو سوی کبیرکوه. ـ و

۵ـ در سال ۱۳۰۲ شمسی که نویسنده به خوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن را که چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

آن اشتباه فتحعلی‌خان که گفتیم سالیان دراز مایه‌ی گرفتاری مردم شوشتر و آن پیرامونها گردید. چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چه آسیبهایی بآبادی شوشتر رسانید. نویسنده تذکره می‌گوید : « جمعی از معمرین و مردمان هوشمند او را از شکافتن (بند میزان) منع نمودند ، او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود.»

باری فتحعلی‌خان پلی را که می‌خواست در دوازده سال[1] بانجام رسانید. پلی دارای ۴۴ چشمه‌ی بزرگ و ۴۳ چشمه‌ی کوچک که خود یکی از باشکوهترین بنیادهای تاریخی باید شمرد[2] و این پل برپا و گذرگاه کاروانیان بود تا در بهار ۱۳۰۳ قمری (۱۲۶۵ خورشیدی) که سیل بخشی از شادُروان شاپور را که پایگاه پل می‌باشد از بن برکنده ناگزیر مقداری از چشمه‌های پل را نیز برانداخت.[3] اما رخنه‌ی بند میزان فتحعلی‌خان پیش از آنکه بستن آن را بانجام برساند در سال ۱۱۰۶ (۱۰۷۳ خورشیدی) بفرمان شاه‌سلطان‌حسین به اسپهان رفته منصب قوللرآقاسی‌گری یافت. در همان سال سیل بنیادکنی آمده آن رخنه را هرچه فراختر ساخت و آب از جوی داریان افتاده روستای میاناب که کشتزار مردم شوشتر و دارای بسی آبادیها بود بی‌آب ماند و آبادیها روی بویرانی نهاد. نیز در پایین‌تر از بند میزان بر کنار شهر بندی بنام «بند مقام» بود و این بند را برای آن ساخته بودند که آب را چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند[4] با چرخاب آب بالا کشیده بشهر روان سازند یا باغهایی پدید آورند و در کنار این بند در این سو و آن سوی رود چرخابهای بسیاری بکار گزارده بودند که آب برای

۱ـ در تذکره چهارده سال آمده. ـ و

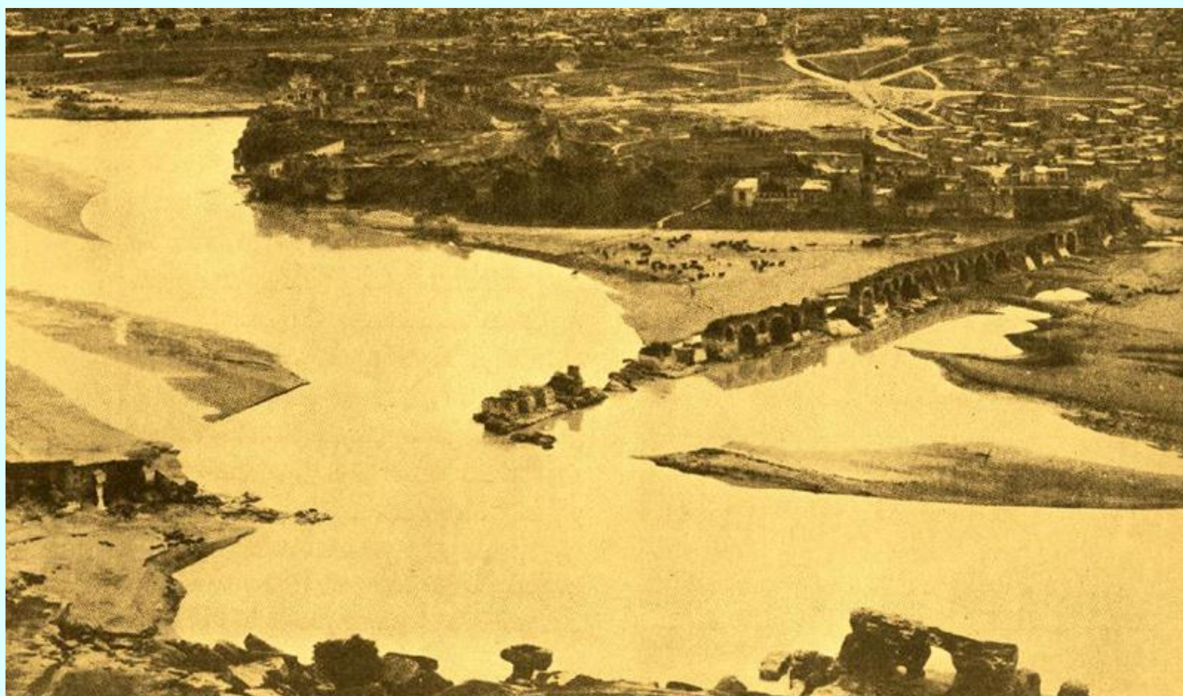
۲ـ فیلمی در این باره‌ی در اینترنت هست که از نشانی زیر می‌توانید ببینید. در تلفظ نامها و ستودن پیشامدهای تاریخی پر از غلط می‌باشد. ولی از آنجا که پل را از جاهای گوناگون نشان می‌دهد ارج دارد. ـ و

https://www.aparat.com/v/6sfRg/%D9%BE%D9%84_%D8%B4%D8%A7%D8%AF%D8%B1%D9%88%D8%A7%D9%86_%D8%B4%D9%88%D8%B4%D8%AA%D8%B1

۳ـ دست‌کم یک بار دیگر پیش از این تاریخ ، پل فروریخته که ما از نوشته‌ی رالینسِن (Sir Henry Rawlinson) می‌فهمیم. رالینسِن افسر و دانشمند انگلیسی که خط میخی را برای نخستین بار خواند در سفرنامه‌اش فروریختن این پل را در سال ۱۲۴۷ قمری چنین آگاهی می‌دهد : «پل شوشتر به علت طغیان آب رود در زمستان ۱۸۳۲م. فروریخت و تا زمانی که در آنجا بودم هیچ کاری برای تعمیر آن پل نشد ، به هر حال ما ناچار بودیم افراد و توپخانه را بوسیله‌ی کلک از روی رودخانه عبور دهیم. («سفرنامه‌ی راولینسون» ، ترجمه‌ی امان‌الهی بهاروند ، تهران ، انتشارات آگاه ، ۱۳۶۲ ، ص ۹۰) ـ و

۴ـ رود دودانگه بیش از بیست ذرع گودتر از شهر می‌باشد و اینست که بی‌بند بالا آوردن آب با چرخاب سخت دشوار می‌باشد.

شهر می‌کشیدند و باغهایی در آن نزدیکیها آباد ساخته بودند. پس از شکستن[1] بند میـزان کـه آب در دودانگه انبوه گردیده این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشانهای آن نمایان اسـت و از شکسـتن آنْ چرخابها از کار افتاده باغها خشک گردیده شهر دچار بی‌آبـی شـد. نویسـندهٔ‌ی تـذکره می‌گویـد : «این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بـود». بازمانـده‌ی داسـتان شوشـتر و کـارون را در جـای خـود خواهیم گفت. کنون به داستان مشعشعیان بازگردیم.



۷ـ پل شادُروان شوشتر که برخی از چشمه‌هایش فروریخته

۲ ـ ۲۲ : **مولا حیدر**

سید علی‌خان در سال ۱۰۸۸ (۱۰۵۶) بدرود زندگانی گفت. چنانکه گفتـیم او را پسـران بسـیار بود. پسر بزرگترش سید حسین در زندگانی پدر درگذشته بود. از دیگران سید حیدر به اسپهان رفتـه از شاه درخواست فرمان والیگری نمود و پس از زمانی چنین فرمـانی دریافتـه بـه هـویزه بازگشـت و بحکمرانی پرداخت. ولی برادرانش با او دشمنی می‌نمودند. از جمله سید عبداللّه نـامی از ایشـان کـه

۱ـ خواست همان رخنه است که در بالاتر یاد شده. ـ و

پدر سید علی مورخ می‌باشد به اسپهان رفته می‌کوشید که والیگری را باو بسپارند. ولی بخواهش سید حیدر او را گرفته بند نمودند و پس از دیری هم او را به مشهد فرستادند.

چنانکه گفتیم در زمان سید علی‌خان میانه‌ی او با برادرش جوداللّه جنگی روی داد و جوداللّه کشته گردید و از این جهت پسران او با سید علی‌خان و خاندانش دشمنی می‌نمودند. ولی مولا حیدر ، سید محفوظ پسر بزرگتر جوداللّه را نزد خود خوانده ازو و از برادرانش دلجویی کرد و آنان را بکارهایی برگماشت.

اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی می‌نمودند و اعراب آل‌فضول و دیگران را بَرو می‌شورانیدند تا در سال ۱۰۹۰ (۱۰۵۸) جنگ سختی میانه‌ی او و آن برادران برخاست. مولا حیدر ، محفوظ و برادرانش را بیاری خواند و چون جنگ روی داد سپاه حیدر روی بگریز نهادند. ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولا محفوظ با عمویش مولا عبدالحی با گروهی دیگر کشته گردیدند.

شیخ فتح‌اللّه کعبی که در دیباچه نام او را برده‌ایم با مولا محفوظ آمیزش و دوستی داشته است و می‌گوید چون خبر کشته شدن او بمن رسید زمین با همه‌ی فراخی بر من تنگ گردید و زندگانی برایم تلخ شد. سپس کعبی مرثیه‌هایی در این سوگواری سروده که در یکی از آنها در ستایش چگونگی جنگ می‌گوید :

یوماً تجمعت القبائل کلها	فیه و امر ضلالهم مبروم
ان تسألن عنه قربة مخبر	یخبرک ان الجیش کان عظیم
قد اقبلوا زمراً کأن سیوفهم	برق و مشتبک الریاح غیوم
لم انس محفوظاً غداة لقاهمو	فرداً و جیش عداته مرکوم
من بعد اخوته الذین تقدموا	فی الحرب و هو مؤجج مضروم
فسطوا علی‌الجمع الکثیف کماهوت	شهب علی جمع الغواة رجوم
رکعوا الاسنة خوف قولة قائل	هذا ابن جوداللّه و هو هزیم

عرفوا المنیة ثم خاضوا قعرها　　ان الفرار مع البقاء ذمیم
ساقوا العدو بما یساقی مثله　　لو أن حربهم السجال تدوم
حتی هوی و هوی فکان فقیدهم　　کبر المصاب اذالفقید زعیم
ویل ابن امکثیر ماروا　　من ذالذی هو بینهم مزعوم

پس از این حادثه از مولا حیدر خبری نیست. جز اینکه سید علی در سال ۱۰۹۲ (۱۰۶۰) مرگ او را می‌نویسد.[۱]

۲ ـ ۲۳ : سید عبداللّه

سید عبداللّه را گفتیم که در زمان والیگری برادرش حیدر به مشهد فرستاده در آنجا نگاه داشتند. پس از مرگ حیدر او را به اسپهان خواستند و از این سوی کسان بسیار دیگری از برادران و پسران حیدر از هویزه به اسپهان شتافته و هر یکی والیگری را برای خود می‌خواست. مدت پنج سال کشاکش و گفتگو میانه‌ی اینان بر سر والیگری برپا بود و ناتوانی دربار صفوی را از اینجا می‌توان بدست آورد که نمی‌توانست یکی از اینان را از روی اختیار برگزیده به هویزه گسیل دارد. پس از پنج سال مشعشعیان سخن یکی کرده بوالیگری سید عبداللّه گردن نهادند و از پادشاه فرمان بنام او گرفته روانه‌ی هویزه شدند.

ولی زمان سید عبداللّه بس اندک بود و پس از هفت ماه و بیست روز والیگری در سال ۱۰۹۷ (۱۰۶۵) بدرود زندگی گفت.[۲]

۲ ـ ۲۴ : سید فرج‌اللّه‌خان

پس از مرگ سید عبداللّه برادر دیگر او سید فرج‌اللّه به اسپهان رفته از شاه فرمان والیگری

۱ـ کتاب سید علی ، مسوده‌های جواهری ، کتاب کعبی.
۲ـ کتاب سید علی.

دریافته به هویزه بازگشت و او یکی از والیان نامدار هویزه است و خـواهیم دیـد کـه بصـره بدسـت او گشاده گردید.

سید علی که ما کتاب او را در دست داریم پسر سید عبداللّه و برادرزاده‌ی سید فرج‌اللّـه بـوده. او بارها به اسپهان آمده و نماینده‌ی فرج‌اللّه بوده و سالها در اسپهان بسر داده. ولی در زمانهای آخر کـه به هویزه بازگشته بوده میانه‌ی او و فرج‌اللّه سردی و دشمنی پدید می‌آید و یک بار هـم جنـگ بـاهم می‌کنند. از حادثه‌هایی که سید علی از زمان درنگ خود در اسپهان می‌نگارد اینکه سـید فـرج‌اللّـه در هویزه بنای سکه زدن گزارده «محمدی» سکه می‌زند. می‌گوید : «یک بار پانصـد تومـان و یـک بـار هزاروپانصد تومان از پـول کـه سـکه مـی‌کـرد بـه اسـپهان فرسـتاده بـود کـه در آنجـا رایـج شـود. محمدبن‌عبدالحسین نوکر سید که پول را آورده بوده قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقرسلطان ضراب‌باشی آگاهی یافـت. چـون سـید در ایـن بـاره اجـازه از دربـار شـاه نداشـت ضراب‌باشی ، محمد را گرفته فرمان داد که حجره‌ی او را مهر نمایند. من بشتاب کسـی فرسـتادم تـا بازمانده پول را از حجره بیرون آوردند. چون این خبر بگوش پادشـاه رسـید فرمـان داد کـه محمـد را بکشند و سید فرج‌اللّه هم از والیگری معزول باشد. من تلاش بسیار کردم با میانجیگری اصـلان‌خـان[1] که در آن هنگام قوللرآقاسی بود محمد را رها کردند و والیگری سید فرج‌اللّه پایدار ماند.»

درباره‌ی سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیانِ ایشان سکه دیده نشده. اگرهم زده‌اند ما ندیده‌ایم. ولی از پیش از فرج‌اللّه سکه‌هایی دیده شده. از جملـه مـن سـکه‌هایی بتـاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم که در یک روی آن در کناره عبارت «لا اله الا الله محمد رسول‌الله» و درمیانه عبارت «علی ولی‌اللّه» و در روی دیگر عبارت «ضرب حویزه» و ارقام «۱۰۸۵» آشـکار خوانـده می‌شـود.[2] پس اینکه سید علی می‌گوید فرج‌اللّه اجازه‌ی سکه زدن نداشت همانا خواستش آن نیست کـه هرگـز

۱ـ از خاندان واخشتوخان.

۲ـ باید دانست که رقم به شکل (۱۸۵) است. ولی یقین است که مقصود ۱۰۸۵ می‌باشد و در آن زمـان از اینگونـه اشـتباهها درباره‌ی ارقام هندسی(؟) و جای گزاردن صفر فراوان بوده.

نمی‌توانست سکه بزند بلکه می‌خواهد بگوید بایستی اجازه گرفته سپس بآن کار برخیزد.[1]

۲ ـ ۲۵ : **گشادن سید فرج‌اللّه بصره را**

داستان خاندان دَیری را و اینکه ایشان در بصره بنیاد فرمانروایی نهاده بودند در پیش نوشتیم. این خاندان داستان درازی داشت. در سال ۱۰۷۷ (۱۰۴۵) یحیاآغا نامی که شوهرخواهر حسین‌پاشا دیری بود با عثمانیان دست یکی کرده و لشگر بر سر حسین‌پاشا آوردند و او را از بصره بیرون راندند. پس از دیری یحیاآغا نیز از آنجا بیرون کرده شده بصره باز بدست عثمانیان افتاد. ولی چنانکه گفته‌ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که بگوشه‌های دوردست خاک خود رسیدگی نماید نداشت. اینبود که در بصره و آن پیرامونها جز نام نشان دیگری از دولت عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخِ عشیره‌ی مُنتَفق بود به بصره دست یافته آزادانه در آنجا بفرمانروایی پرداخت. سید علی می‌نویسد : « چون طاعونی سخت در آن حدود بهم رسید و بسیاری از مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان در آنجا نماند ، پس *مانع* فرصت یافته سراسر آن پیرامونها را بدست گرفت.»

سید فرج‌اللّه را با *مانع* دشمنی در کار بود. زیرا *مانع* بهواداری سید علی برادرزاده‌ی او برخاسته و بهمراهی با سید علی لشگر بجنگ سید فرج‌اللّه برده بود. از اینجا سید فرج‌اللّه آهنگ لشگرکشی بر سر بصره کرد. گویا بخواهش و پیشنهاد او بوده که دربار صفوی نیز با آن آهنگ همداستان گردیده در سال ۱۱۰۹ شاه‌سلطان‌حسین فرمانی بعنوان لشگرکشی به بصره به سید فرج‌اللّه فرستاده و حاکم شوشتر و دیگران را از دستگاه خوزستان و آن پیرامونها همراه او گردانید.

فرج‌اللّه بصره را بآسانی گشاده «قورنه» را نیز بدست آورد و از اینجا نام او بلند شد. ولی اندکی نگذشت که از دربارْ ابراهیم‌خان نامی را بحکمرانی بصره فرستادند و فرج‌اللّه این شنیده به هویزه بازگشت.[2]

۱ـ کتاب سید علی.

۲ـ کتاب سید علی ، تذکره‌ی شوشتر ، خلاصه‌ی تاریخ العراق للاب انستانس.

۲ ـ ۲۶ : **سید هیبت**

در این زمان سید علی با عموی خود ناسازگاری کرده آرزوی والیگری داشت و با ابراهیم‌خان دست بهم داده بدشمنی فرج‌اللّه می‌کوشیدند و فرج‌اللّه از ایشان نگران بوده با دربار صفوی سرگرانی می‌نمود. در این میان در سال ۱۱۱۱ (۱۰۷۸) محمدعلی‌بیگ نامی از دربار فرمان عزل فرج‌الله را آورده و در نهان مأمور بود که او را دستگیر نماید. فرج‌اللّه پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده نافرمانی آشکار ساخت. در همان هنگام سید هیبت (یا هبه[1]) پسر خلف که عموی فرج‌اللّه و پیرمرد ناتوانی بود از اسپهان بوالیگری هویزه فرستاده شد. و چون او آمد فرج‌اللّه با پیروان از هویزه بیرون رفته بنای تاخت و تاراج را گزاشت و از گزند و آزار خودداری نمی‌کرد و این شورش سراسر خوزستان را بهم زده اعراب در همه جا به تاخت‌وتاز برخاستند.

پس از دیری فرج‌اللّه با شیخ مانع منتفق دست بهم داده و سپاهی آراسته لشگر بر سر هویزه آوردند و آن شهر را گرد فراگرفتند. سید هیبت یاوری از عشایر آل‌کثیر و آل‌خمیس و آل‌فضول خواسته بجنگ ایشان بیرون آمد ولی در جنگ شکست بَرو افتاده پیروانش پراکنده شدند و خود او گریخته جان بدر برد.[2]

۲ ـ ۲۷ : **سید علی**

در این آشوبها و کشاکش میانه‌ی سید هیبت و فرج‌اللّه‌خان ، سید علی خود را بکنار کشیده در بصره نزد ابراهیم‌خان می‌زیست و چون خبر آشوب خوزستان به اسپهان رسید در سال ۱۱۱۲ از دربار فرمان والیگری بنام او درآمده و خلعت برای او فرستاده شد و او از بصره به هویزه آمده بحکمرانی پرداخت. خود او می‌نویسد : « پس من به هویزه آمدم و هر یک از خویشان و عموزادگان را تا می‌توانستم از خود خرسند گردانیدم.»

۱ـ گویا « هبة» بوده که از چاپ بدینسان بیرون آمده. ـ و

۲ـ کتاب سید علی ، تذکره‌ی شوشتر.

یکی از کارهای سید علی که خردمندی و نیکمردی او را می‌رساند آنکه پس از درآمدن او به هویزه ، فرج‌اللّه آرام ننشسته بهمدستی شیخ مانع اعراب را شورانیده سید علی را آرام نمی‌گزاردند و سپس چون نومید شدند به عراق رفته فرج‌اللّه نزد مانع می‌زیست. سید علی نامه‌ای بدربار صفوی نوشت که بودن فرج‌اللّه نزد مانع کار ستوده‌ای نیست و خواستار شد که شاه گناه او را بخشیده و اجازه بدهد که به خوزستان بیاید ، نیز راه گذرانی برای او قرار بدهد. شاه این خواهش او را پذیرفته سید فرج‌اللّه را بخشید و حقوق سالانه برای او قرار داد.

با اینهمه نیکیهای سید علی والیگری او بیش از هشت ماه کمابیش نبود و در آخرهای همان سال ۱۱۱۲ (۱۰۷۹) عبداللّه‌خان نامی از اسپهان رسیده او را گرفته در دز هویزه بند نمود و والیگری را بار دیگر به فرج‌اللّه داد.

۲ ـ ۲۸ : **سید عبداللّه‌خان**

سید فرج‌اللّه چون بار دوم والیگری یافت پس از دیری پسر خود سید عبداللّه را به اسپهان فرستاده از دربار خواستار گردید که والیگری را بآن پسر وی بسپارند. شاه این خواهش او را پذیرفته در سال ۱۱۱۴ (۱۰۸۱) فرمان والیگری بنام سید عبداللّه نوشت. ولی چون او از اسپهان بیرون آمده روانه‌ی هویزه شد و خبر به فرج‌اللّه رسید ، از کرده پشیمان شده به بیرون رفتن والیگری از دست خود خرسندی نداد و اینبود که چون سید عبداللّه به هویزه رسید فرج‌اللّه با او سردی می‌نمود و سرانجام کار بکشاکش و جنگ میانه‌ی پدر و پسر انجامیده فرج‌اللّه در این جنگ زخمها برداشت و سپاه او پراکنده گردید. با اینهمه بار دیگر سپاهی گرد آورده به تاخت‌وتاز پرداخت و بار دیگر جنگ درمیانه روی داد که در این بار نیز فرج‌اللّه شکست یافته زخم برداشت و خود او دستگیر گردید.

بدینسان سید عبداللّه در والیگری استوار شد. ولی این زمان خوزستان بویژه بخش غربی عرب‌نشین آن لانه‌ی فتنه گردیده گذشته از ایلهای عرب که در خود خاک آنجا نشیمن داشته

بسته‌ی ایران شمرده می‌شدند و به شورش و تاخت‌وتاز خو گرفته بودند ایلهای دیگری از اعراب خاک عراق که بسته‌ی عثمانیان بودند از آل‌فضول و آل‌باوی و عشیره‌ی منتفق پیاپی بخاک خوزستان تاخته کشتار و تاراج می‌نمودند. هر یکی از مشعشعیان که از والی زمان خود می‌رنجید یا بآرزوی والیگری می‌افتاد میان یکی از آن عشایر رفته آنان را بخاک خوزستان می‌کشانید. از این سوی عشایرِ خود خوزستان همیشه درپی بهانه بودند که به تاخت‌وتاز برخیزند یا بر والی شوریده هویزه و دیگر شهرها را گرد فراگیرند. تاریخ سید علی را که می‌خوانیم چندان شورش و تاخت‌وتاز از اعراب در آنجا یاد کرده که از خواندن آن فرسوده می‌شویم. اینکه در قرنهای نخستین اسلام خوزستان یکی از آبادترین گوشه‌های ایران بوده و اکنون آن را بدانسان ویرانه می‌یابیم علت آن همانا این تاخت‌وتازهای پیاپی چند صد ساله‌ی زمان مشعشعیان است که ما در اینجا نام آنها را می‌بریم.

بدتر از همه آنکه در این زمان نوبت پادشاهی صفویان به شاه‌سلطان‌حسین رسیده و چنانکه می‌دانیم این مرد از درمانده‌ترین و ناتوانترین آدمیان بود. در زمان او ایران به زبونی سختی افتاده که سرانجام با داستان ننگ‌آلود افغان روبرو گردید. در تاریخ سید علی و دیگر کتابها پیاپی می‌خوانیم که لشگر از کوه‌گیلویه و لرستان بسرکوبی اعراب خوزستان فرستاده شده. ولی هرگز نتیجه‌ای از این لشگرکشیها نمی‌یابیم و همیشه اعراب را در تاخت و چپاول می‌بینیم.

در همین زمان فرمانروایی سید عبداللّه بود که بصره که سید فرج‌اللّه آن را گشاده بود بی‌جنگ و کشاکش بار دیگر بدست عثمانیان افتاد. در کتاب سید علی که رونوشتهای فرمانهای پادشاهان صفوی را درباره‌ی خود و پدرش آورده در یک فرمانی خطاب به سید علی از دربار می‌نویسد بصره که ما از دست *مانع* درآورده‌ایم بنام امانت نگاه می‌داریم که بهنگام خود بدولت عثمانی واگزار نماییم. گویا مدت این امانتداری بیش از چند سال نبوده و بار دیگر آن شهر را به عثمانیان واگزارده‌اند. باری چنانکه گفتیم از سال ۱۱۱۲ سید علی در هویزه در بند بود تا در سال ۱۱۲۰ در نتیجه‌ی نامه‌ای که بدربار نوشته درخواست و لابه[=التماس] نموده بود او را از بند رها کرده شرط نمودند که در

خوزستان نمانده به مشهد برود. ولی او درخواست سفر حج نموده در سال ۱۱۲۲ روانه‌ی مکه و مدینه گردید. چون از آن سفر بازگشت در عراق و بصره می‌زیست تا در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ (سالهای ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲) در خوزستان شورشهای بسیاری روی داده کار بجنگ خونریزی کشید. در این شورشها دست او در کار بود و در نتیجه‌ی آنها سید عبداللّه‌خان را دستگیر کرده بند نمودند و اختیار بدست سید علی افتاد. ولی چون این خبر بدربار صفوی رسید عوض‌خان نامی را روانه‌ی عربستان گردانیده سامان این کارها را باختیار او سپردند و او چون به خوزستان رسید سید عبداللّه را بار دیگر در والیگری استوار ساخت. سید علی نیز در هویزه نزد سید عبداللّه می‌زیست ، و چون کار خوزستان روز بروز آشفته‌تر می‌گردید و سید عبداللّه از عهده برنمی‌آمد دربار صفوی نیز چاره‌ای جز برداشتن یکی و گزاردن دیگری بجای او نمی‌شناخت ، اینبود که بار دیگر در سال ۱۱۲۷ (۱۰۹۴) فرمان والیگری بنام سید علی فرستاده گردید.

۲ ـ ۲۹ : **والیگری سید علی بار دیگر**

سید علی چون بوالیگری رسید این بار سید عبداللّه به فتنه‌انگیزی برخاسته پیاپی اعراب را بر وی می‌شورانید. کار بآنجا رسید که سید علی از فرونشانیدن آن شورشها درمانده نامه‌ها بدربار صفوی فرستاده خواستار گردید که لشگر از اسپهان و لرستان بیاری او فرستاده شود. ولی چنانکه گفتیم این زمان پادشاهی صفوی سخت درمانده و ناتوان گردیده بود و گذشته از خوزستان در بختیاری و جاهای دیگر نیز فتنه‌ها برپا می‌شد که دربار صفوی از فرونشانیدن آنها درمانده بود. در کتاب سید علی سوادنامه‌های بسیاری را می‌یابیم که او بدربار نوشته و درخواست سپاه کرده و از دربار نوید فرستادن لشگر داده‌اند ، ولی پیداست که بر آن نویدها اثری بار نشده. زیرا از همان کتاب پیداست که در سال ۱۱۲۸ (۱۰۹۵) در سراسر خوزستان فتنه و شورش برپا بوده و فتنه‌انگیزی سید عبداللّه میدان را بر سید علی تا آنجا تنگ ساخته که خود هویزه نیز در محاصره‌ی اعراب بوده. چون سید

علی از لشگر فرستادن دربار صفوی نومیده شده بود دست بدامن عثمانیـان زده و از پاشـای عثمـانی یاوری خواسته که در آخر کتاب او نامه‌هایی از پاشا درباره‌ی سپاه فرستادن به خوزستان بیاری مـردم هویزه دیده می‌شود.

و چون کتاب سید علی در اینجا بپایان می‌رسد پایان کار این سختیها و شورشها دانسـته نیسـت. در اینجا بار دیگر رشته‌ی تاریخ خوزستان بریدگیها پیدا می‌کند و تا آنجـا کـه مـا جسـتجو کـرده‌ایم پایان داستان این گرفتاریهای سید علی و دخالت عثمانیان در کار خوزستان دانسته نیست.

چیزی که هسـت مؤلـف تـذکره‌ی شوشـتر در سـال ۱۱۳۲ (۱۰۹۹) سـید محمـد پسـر سـید عبداللّه‌خان را والی هویزه نام می‌برد و از گفته‌های او پیداست که بار دیگر سامانی در کارهـای هـویزه با دست سرکردگان ایرانی پدید آمده و عبداللّه‌خان نامی از نوادگان واخشتوخان از جانب دربار صفوی با سپاه در دز هویزه نشیمن داشته و پشتیبان سید محمدخان والی هویزه بوده و چون در آن سال در شوشتر شورشی روی داده بود عبداللّه‌خـان چنـد روزی از هـویزه بـه شوشـتر آمـده و آن شـورش را خوابانیده و بار دیگر به هویزه برمی‌گردد.

همانا در آن شورشها میانه‌ی سید عبداللّه‌خان و سید علـی ، سـید محمـد پسـر سـید عبداللّـه داوطلب فرونشاندن فتنه گردیده و از پادشاه صفوی فرمان والیگری دریافتـه و بهمراهـی سـرکردگان ایرانی به هویزه رفته و آن فتنه‌ها را فرونشانده و خویشتن بوالیگری نشسته است.

۲ ـ ۳۰ : داستان افغان و خیانتهای والی هویزه

در اینجا باید زمینه‌ی سخن را از خوزستان به اسپهان پایتخت صفویان بکشانیم. اینـک در پیشرفت تاریخ خود بسال خونین ۱۱۳۵ (۱۱۰۱ و ۱۱۰۲) رسیده با داستان دلگداز افغان روبرو شده‌ایم و چون در این داستان پای والی هویزه درمیان اسـت و چنانکـه نوشـته‌اند در نتیجـه‌ی خیانتهای او بود که پایتخت ایران بآن آسانی بدست افغانـان افتـاد در اینجـا بایـد بنوشـتن آن

داستان پرداخته بدانیم کدام یکی از والیان بوده که آن خیانتها را کرده.

باید دانست که در این باره سند ما نوشته‌های سر جـون ملکـم[۱] و آن سـیاح اروپـایی اسـت کـه بیست‌وشش سال در ایران زندگی کرده و در همان سال ۱۱۳۵ در اسپهان بوده و آن داستان دلگـداز را با دیده‌ی خود دیده اسـت.[۲] اینـان خیانتهـای بسـیاری بنـام «خـان هـویزه» یـا «والـی هـویزه» می‌نویسند و در سراسر داستان نام او را می‌برند و چنین پیداست که شاه‌سلطان‌حسین دلگرمی بسیار باو داشته و جز بگفته‌ی او کار نمی‌بسته ، او نیز جز به برانداختن شاه نمی‌کوشیده است. لیکن اینـان نام والی را آشکار نمی‌نویسند. تنها در برخی کتابها نام سید عبدالله برده می‌شود.

این سید عبدالله کیست؟.. ما در پیش نام سید عبدالله پسر سید فرج‌الله‌خان را بردیم که در سال ۱۱۱۴ والی گردیده ده سال بیشتر حکمرانی داشت. ولی چنانکه دیـدیم پـس از او سـید علـی والـی گشت. سپس هم در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان پسر همان سید عبدالله را والی دیدیم. با اینحال دور است که بگوییم دوباره او بوالیگری بازگشته بوده. پس این سید عبدالله کدامست؟..

نامه‌هایی به عربی در دست ماست[۳] که پیداست از دربار صفوی بوالیان هویزه نوشته شده و یکی از آن نامه‌ها برای «سید عبدالله‌بن‌مولی‌هبة‌الله» است که بعنوان «تهنیت» والیگری نوشته شده و از اینجا پیداست که در آن زمانِ آشفتگی این مرد هم بوالیگری گمارده شده و چـون در این داستان نام «سید عبدالله» برده می‌شود گمان بیشتر آنست که همان باشد. در اینحال باید گفت : والیگری سید محمدخان هم جز زمان کمی نبوده است و در سال ۱۱۳۴ یـا پـیش از آن

۱ـ Sir John Malcolm ـ و

۲ـ او کتابی به لاتین نوشته و در اروپا چاپ نموده. یکی از ترکان استانبول آن را بترکی ترجمه کرده «عبرت‌نامه» نام نهاده و چاپ کرده. سپس عبدالرزاق دنبلی آن را بفارسی ترجمه نموده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی مدرسه‌ی سپهسـالار هسـت. صنیع‌الدوله نیز همان را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.

۳ـ سه نامه است که آقای شیخ‌الاسلام زنجانی از یک جُنگی برداشته و برای ما فرستاده و چنانکه نوشته چیزهـایی در جُنـگ هست که می‌رساند آن را در اسپهان پرداخته‌اند. عنوانهای نامه‌ها بدینسانست : ۱) جواب کتاب السید فرج‌الله‌خان والی حـویزه فی‌البشارة بفتح البصره ۲) ماکتب فی‌تبریک ایالة السید علی‌خان والی حویزه ۳) فی تهنیة السید الکـریم السـید عبـدالله بـن السید الجلیل المولی هبة‌الله خان والی حویزه لماتشرف انوارالنیل بتشریف ولایتها الدائمة و تحلی بحلیة حکومتها القائمـة. (در این عنوان سوم کلمه‌ی «الله» پس از کلمه‌ی «عبد» از خامه‌ی آقای شیخ‌الاسلام افتاده بود ما افزودیم).

نوبت باین سید عبدالله رسیده و آن والی خائن همین بوده است.

باری در آن داستان افغانْ نخست‌خیانت والی هویزه این بود که در سال ۱۱۳۴ که هنـوز افغانهـا در کرمان بودند شاه او را از هویزه خواسته با پنج‌هزار سوار روانـه‌ی کرمـان کـرده ، و او در اثنـای راه آهنگ افغانان را بسوی اسپهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت و هیچ کاری انجام نداد.

سپس چون شاه بزرگان دربار را در انجمنی گرد آورده دربـاره‌ی دفـع افغانهـا بـا آنـان بـه شـور پرداخت محمدقلیخان وزیر شاه را رأی این بود که با آن لشگریانِ خورده و خوابیده که ایران داشت بـا افغانان جنگ روبرو نشود. می‌گفت بهتر آنست که در شهر مانده به بارونشینی و جنگ از پشت دیـوار بپردازیم. این رأی که با همه‌ی ناستودگی‌اش از روی دوراندیشی و دلسـوزی بـود والـی هـویزه آن را نپسندیده با لاف و گزاف شاه را برآن واداشت که از پنجاه‌هزار سپاهی اردویی پدید آورد و بسرکردگی و فرماندهی او و محمدقلیخان به گلناباد چهار فرسخی اسـپهان بـه پیشـواز افغانهـا فرسـتاد. سـیاح اروپایی می‌نویسد : خان هویزه می‌گفت : « محمود را زنده گرفته کشان‌کشان بجانب شاه خود می‌برم. اگر خواهد به قندهار گریزد نتوانـد ، اگـر خواهـد بـه روم گریـزد عربی‌سـواران مـا از پِـیَش تازنـد و دستگیرش سـازند.» بـا اینهمـه لاف چـون هنگامـه‌ی جنـگ و خـونریزی درگرفـت خـان هـویزه و عربی‌سواران او پیش از هر کاری به تاراج اردوگـاه افغانـان کـه در آغـاز جنـگ پـس نشسـته بودنـد پرداختند. سپس هم چون حال اردوی ایرانیان را دیگرگونه یافتند پیشاهنگ گریز گردیدند.

چون پس از این شکست شاه بـار دیگـر انجمـن آراسـته از بزرگـان درگـاه سُکالِش[=مشـورت] خواست محمدقلیخان رأی خود را چنین گفت که شاه اسپهان را رها کرده در دیگر گوشـه‌های ایـران بگرد آوردن سپاه پردازد. والی عربستان در این هنگام نیز با لاف و گـزاف شـاه را از پـذیرفتن آن رأی که خود صلاح آن زمان بود بازداشته چنین گفت : «رهـا کـردن پادشـاه اسـپهان را جـز گـریختن از پیش دشمن نیست.»

پس از آن هم چون افغانها بکنار اسپهان رسیده شهر را گرد فراگرفتند سید عبدالله‌خان کـه شـاه

رشته‌ی اختیار همه‌ی لشگر را بدو سپرده بود از هیچ گونه کارشکنی و رخنه‌گری دریغ نمی‌کرد و هر هنگام که اندک‌پیشرفتی در کار ایرانیان می‌دید با نیرنگ و فریب بجلوگیری از آن پیشرفت می‌کوشید. شگفت این بود که داستان کارشکنی و خیانتکاری او بر زبانها افتاده و همه‌ی پی برده بودند با اینهمه شاه ساده‌لوح را روز بروز دلگرمی بر وی بیشتر می‌گردید. تو گویی شاه گله‌دار و خان هویزه دلال بود و هر دو می‌کوشیدند که مردم تیره‌بخت ایران را گله‌وار به قصابان خونخوار افغان بفروشند.

یکی دیگر از خیانتهای بزرگ والی هویزه آن بود که چون محاصره‌ی اسپهان بدرازا کشید و افغانان نتوانستند بآسانی آن را بدست بیاورند و آنان را ترس فراگرفته خواستند که بمیانجیگری ارمنیان جُلفا آشتی بخواهند ، والی پیغام بآنان فرستاد که من نیز سنی و از شما می‌باشم. بزودی مقصود بدست خواهد آمد و اسپهان گشاده خواهد شد ، ترس و بیم بخود راه ندهید. چون در شهر کار خوراک بسختی رسیده راه امید از هر سو بروی مردم بسته شد شاه بدبخت والی هویزه را برای انجام صلح پیش افغانان فرستاد. سیاح اروپایی می‌نویسد او با افغانان دستگاه دوستی درچیده کوششی برای صلح نکرد.

کوتاه‌سخن : والی هویزه آنچه رخنه‌گری بود دریغ نکرد و بدانسان که می‌دانیم پایتخت ایران بدست محمود افغان و پیروان خونخوار او افتاد و شد آنچه که از نوشتن آن در اینجا بی‌نیازیم. ولی والی از آنهمه سیاهکاریهای خود جز سیاهرویی و بدنامی سودی نبرد. سیاح فرنگی می‌نویسد محمود پس از آنکه تاج شاهی از دست سلطان‌حسین گرفته به اسپهان درآمد با آنکه والی خود را سنی و همکیش افغانان می‌خواند محمود او را گرفته بزندان سپرد و پسرعموی[1] او را که به افغانان پیوسته و در اردوی آنان می‌زیست بوالیگری عربستان فرستاد.

۱ـ می‌توان پنداشت که این پسرعموی والی سید علی مورّخ بوده که گفتیم دو بار بوالیگری رسیده و بی‌شک همچشم[=رقیب] سید عبدالله‌خان هم بوده است. به هر حال این گمان است و دلیل در دست نیست. سر جون ملکم بجای پسرعمو ، برادر کوچکتر می‌نویسد.

۲ ـ ۳۱ : **صفی‌میرزای دروغی در خوزستان و کوه‌گیلویه**

افغانان در دوره‌ی چیرگی خود که شش سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند و چنانکه در تاریخها نوشته شده در همان هنگام عثمانیان هم به بخش سترگی از شهرهای غرب و شمال غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ (۱۱۰۶) میانه‌ی ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته گردید که ایران را میانه‌ی خود دو بخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان به خوزستان نیامده این سرزمین از افغانی و عثمانی هر دو آسوده ماند.

در این سالها از رخدادهای هویزه و آن پیرامونها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بود هیچ گونه آگاهی در دست نیست. ولی حوادث شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مؤلف تذکره که خود او در آن زمان می‌زیسته بگشادی نوشته است.

در سال ۱۱۳۵ که اسپهان بدست افغانان افتاده از آن سوی در قزوین شاه‌تهماسب دوم به تخت پادشاهی نشست ، بیجن‌خان نواده‌ی فتحعلی‌خان بنیادگزار پل شوشتر از جانب شاه‌تهماسب حاکم کوه‌گیلویه و پسرش ابوالفتح‌خان حاکم شوشتر برگزیده شد و تا سال ۱۱۳۷ هر یکی در جایگاه خود بحکمرانی پرداخت.

در این میان در سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان بختیاری پیدا شده خود را پسر شاه‌سلطان‌حسین خوانده می‌گفت که از اسپهان از کشتار افغانان گریخته است.

باید دانست که این زمان که در ایران آشوب سخت برپا بوده یکی از دوره‌هایی است که یک رشته شاهزادگان دروغی در این گوشه و آن گوشه پیدا شده‌اند. یکی از آنان همین کس است که داستان او را می‌نویسیم.

میرزا مهدیخان[۱] می‌نویسد که او از مردمِ گرایی[۲] بود ولی دعوای شاهزادگی کرده می‌گفت نام

۱ـ تاریخنویس نادرشاه. ـ و

۲ـ جایی در نزدیکی شوشتر است.

من نخست ابوالمعصوم‌میرزا بوده سپس خود را صفی‌میرزا نامیده‌ام. می‌گوید : «زنی را از شواهد اسپهان شاهد مدعا کرده به ادعای خواهری در یکی از بلوکات اسپهان گزاشته بود.»

مردم بختیاری از ساده‌دلی یا از راه تدبیر و کاردانی گرد شاهزاده‌ی دروغی را گرفته شادیها نمودند و او دستگاه شاهزادگی بلکه دستگاه پادشاهی و فرمانروایی درچیده خواجه‌سرایان برای آوردن خواهرخوانده‌ی خود فرستاده او را با شکوه و جاه پیش خود آورد و در مسجدها و منبرها نام خود را دوم نام شاه‌تهماسب گردانیده حکمرانان بشهرها و بمیان عشایر فرستاد.

حاکم بختیاری که پیشکار صفی‌میرزا شده بود ابوالفتح‌خان حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهر را نیز به خلیل‌آباد که نشیمن صفی‌میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی و پیروی بشاهزاده‌ی دروغی آشکار ساختند. لیکن در این میان از شاه‌تهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوای صفی‌میرزا را دروغ وانموده بود. این فرمان دستگاه صفی‌میرزا را بهم زده بختیاریان او را گرفته بند نمودند. ابوالفتح‌خان و شوشتریان هم بشهر خود بازگشتند. ولی دیری نگذشت که بختیاریان دوباره شاهزاده‌ی دروغی را آزاد ساخته دستگاه فرمانروایی برای او درچیدند و او با گروهی از پیروان روانه‌ی شوشتر گردید. ابوالفتح‌خان ناگزیر شده با سپاه خود و با بزرگان شوشتر به پیشواز شتافته او را باشکوه و دبدبه بشهر درآورد و در دز سلاسل جای داد تا پس از چند روزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده در بند انداخت و دستگاه او را بهم زد.

ولی مردم شوشتر و دزفول هواخواه صفی‌میرزا بودند و از این کار ابوالفتح‌خان برآشفته بشورش برخاستند و شیخ فارس ، شیخِ آل‌کثیر را بشهر خوانده اختیار کارها را بدست او سپردند.

آل‌کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق به خوزستان آمده نخست در بخش غربی آنجا نشیمن داشتند و در فتنه‌هایی که در آن بخش میانه‌ی والیان مشعشعی و دشمنان ایشان برمی‌خاست شرکت می‌نمودند. چنانکه ما نام ایشان را در بیشتر آن فتنه‌ها درمیان می‌بینیم و گویا در آخرهای دوره‌ی صفویان بود که آنها به بخش شرقی خوزستان آمده میانه‌ی دزفول و شوشتر و

اهواز نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده ما نام آل‌کثیر را همیشه درمیان می‌یابیم و تا زمان شیخ خزعل که او این عشیره و دیگر عشایر خوزستان را از نیرو انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته‌اند. بویژه در کارهای شوشتر که از این سپس لانه‌ی فتنه و آشوب بود و همیشه مشایخ آل‌کثیر با شورشیان آن شهر یکی بوده در آشوبها دست داشتند.

شاید این داستان صفی‌میرزا نخستین فتنه و آشوب است که بمردم شوشتر درس فتنه‌بازی آموخته. بگفته‌ی مؤلف تذکره چون شیخ فارس بشهر درآمد روز بروز فتنه سختتر می‌گردید تا ابوالفتح‌خان ناچار شده صفی‌میرزا را سَر داد.[1] و چون او از دز بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده بر شورش افزودند و ابوالفتح‌خان از دز گریخته اختیار شهر را بشورشیان سپرد.

بدینسان صفی‌میرزا بار دیگر دستگاه فرمانروایی درچید و چندی نگذشت که بزرگان کوه‌گیلویه نیز به شوشتر نزد او آمده فروتنی و فرمانبرداری باو آشکار ساختند. مؤلف تذکره می‌گوید : «بسا فتنه‌ها از وجود او برپا شد و مردم بیگناه بقتل رسیدند و اجامر و اوباش دست یافتند.»

پس از هشت ماه که صفی‌میرزا در شوشتر بود به نواحی کوه‌گیلویه بدانجا که جایگاه اسماعیل‌میرزای دروغی بود رفت و در آنجا میانه‌ی لران دستگاه بلندی درچیده بکامرانی پرداخت و دو سال دیگر بدینسان بسر داد تا در سال ۱۱۴۰ بهنگامی که در دهدشت جای داشت بفرمان تهماسبقلی‌خان (نادرشاه) که از مشهد فرمان فرستاده بود کشته گردیده دستگاهش برچیده شد.

در زمان صفی‌میرزا حکمرانی شوشتر بدست شیخ فارس آل‌کثیر بود و او اسفندیاربیگ نامی را به نیابت برگماره اختیار کارها را بدست او سپرده بود. مؤلف تذکره می‌نویسد اسفندیاربیگ مرد هوشمند و نیکخواه و پاکدلی بود و با مردم رفتار نیکو می‌کرد و تا سال ۱۱۴۲ که نادرشاه به خوزستان آمد اسفندیاربیگ به نیابت شیخ فارس رشته‌ی حکومت را در دست داشت.

۱ـ سَر دادن = رها کردن و آزاد گزاردن (بیاری فرهنگ دهخدا) ـ و

۲ ـ ۳۲ : **آمدن نادرشاه به خوزستان**

ما برای آنکه نمک بزخم دلها نپاشیده کینه‌های کهنه را تازه نگردانیم در همه جا قلم از شرح داستان دلگداز چیرگی افغان بازداشتیم. ما نمی‌گوییم همه‌ی گناه بگردن افغانان بود و از سیاهکاریهای شاه‌اسماعیل در آغاز بنیاد پادشاهی صفوی و از زشتکاریهای حکمرانان ایرانی در زمان شاه‌سلطان‌حسین که مایه‌ی آن کینه‌ها بود هرگز چشم نمی‌پوشیم. ولی این هم فراموش نمی‌سازیم که **افغانان چون به اسپهان دست یافتند و همچنین عثمانیان که فرصت بدست آورده به آذربایجان و ولایتهای غرب ایران چیره شدند هر دو دسته روی مسلمانی و آدمیگری را سیاه ساختند. اگر داستان استخوانگداز مغول را کنار بگزاریم در سراسر تاریخ ایران چنین روزگار سیاهی کمتر توان یافت. از اینجاست که پیدایش نادرشاه که ایرانیان را از آن تیره‌روزی رها گردانید یکی از بزرگترین پیشامدهای تاریخی است.**

پس از شکستهایی که نادرشاه به افغانان داده و آنان را از اسپهان بیرون ساخت و تا فارس از دنبال ایشان تاخت در بهار سال ۱۱۴۲ (۱۱۰۸) بود که از راه فارس و کوه‌گیلویه روانه‌ی خوزستان گردید. تا آن هنگام آوازه‌ی دلیریها و فیروزیهای او به خوزستان رسیده لرزه بر دل همه‌ی گردنکشان و فتنه‌جویان افتاده بود و اینبود که چون او به رامهرمز رسید والی هویزه که دانسته نیست که بوده[۱] با دیگر بزرگان و سردستگان عرب به پیشواز او شتافتند و همگی فرمانبرداری و چاکری آشکار ساختند.

پس از چند روزی که نادر در رامهرمز درنگ داشت به دَورَق[۲] رفته از آنجا روانه‌ی شوشتر گردید. در آنجا ناصربن‌حمیدان که از سردستگان عرب و در اهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان به تاخت و تاراج شناخته بودند نادر همه را دستگیر ساخته به خراسان فرستاد.

۱ـ میرزا مهدیخان در اینجا نام او را نمی‌نویسد ولی در داستان سفر دوم نادر به خوزستان در سال ۱۱۴۵ نام او را سید علی‌خان می‌نویسد که آن هم دانسته نیست کدام سید علی‌خان بوده. ما گمان به سید علی‌خان تاریخنویس می‌بریم. ولی می‌باید گفت اگر او بوده در این زمان سالخورده بوده.

۲ـ در نسخه‌ی چاپ تبریز جهانگشا «دیزفول» می‌نویسد ولی از لغزش رونویسان است.



۸ــ نادرشاه

(نگاره‌ی نادرشاه که گویا در زمان خود او کشیده شده است.)

۲ ـ ۳۳ : **بستن بند میزان بفرمان نادر**

داستان بند میزان را نوشتیم که فتحعلی‌خان هنگام بنیاد پل آن را بشکافت و سپس به بستن آن مجال نیافت و از اینجا آب از جوی میاناب افتاده و بند مقام شکسته این کارها مایه‌ی ویرانی شوشتر و کشتزارهای آن گردید.

از آن زمان این بند همچنان شکسته مانده و کسی به بستن آن برنخاسته بود. نادر از چگونگی آگاهی یافته به اسفندیاربیگ که هنوز سررشته‌دار کارهای شوشتر بود فرمان داد که مخارج ساختن آن را

برآورد نموده پول آن را از محل مالیات کاشان دریافت نماید و به بستن آن بپردازد ، و چون از این کارها پرداخت والی هویزه را که از رامهرمز همراه آورده بود روانه‌ی هویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه‌ی دزفول گردید و از آنجا از راه خرم‌آباد بآهنگ جنگ عثمانیان به نهاوند و همدان شتافت.

اما بند میزان ، در تذکره می‌نویسد مخارج ساختن آن را هزاروچهارصدوهفتاد تومان[1] برآورد کردند و پس از رفتن نادرشاه از شوشتر اسفندیاربیگ کسی به کاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود و در سال دیگر بکار آغاز کرده و بدینسان آب به جوی داریان درآمده به میاناب روان گردید و فراوانی کشت‌وکار در آن سال چندان بود که مردم از شکرگزاری درماندند. ولی در این هنگام اسفندیاربیگ بدورد زندگانی گفت و در همان سال سیل بنیادکنی برخاسته بار دیگر در بند میزان رخنه پدید آورد و چون کسی را توانایی ساختن آن نبود و کسی جرأت آگاهی دادن به نادر نمی‌کرد شکست بحال خود بازمانده همچنان مایه‌ی خرابی شوشتر گردید.

این بار شکست بند میزان هشتاد سال کمابیش مدت کشید تا در زمان فتحعلی‌شاه بدست محمدعلی‌میرزا ساخته شد چنانکه در جای دیگری آن را یاد کرده‌ایم.

۲ ـ ۳۴ : **شورش محمدخان بلوچ و همدستی مردم خوزستان با او**

نادرشاه پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود برای هر یک از شهرهای آنجا حاکمی برگماشت و ابوالفتح‌خان را حکمرانی شوشتر و پیرامونهایش داد.

تا سال ۱۱۴۴ (۱۱۱۰ خورشیدی) ابوالفتح‌خان حکمران شوشتر بود. در این سال بهنگامی که نادرشاه ، تهماسب را برداشته و خویشتن برای جنگ با عثمانیان و گشادن بغداد روانه‌ی عراق بود عباسقلی‌بیگ نامی را بجای ابوالفتح‌خان بحکمرانی شوشتر فرستاد و او بود تا پس از چند ماهی

۱ـ چنانکه در جای دیگری [گفتار «ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه» در مجله‌ی *آینده* ، اسفند ۱۳۰۵] گفته‌ایم تومان دوره‌ی صفوی نزدیک به ده برابر تومان امروزی بوده است.

[تومان زمان نوشته شدن این کتاب نیز از روی سنجش ماهیانه‌های کارمندان «دست‌کم» بیست‌هزار برابر تومان امروزی بوده. از آنسو از روی آمار تورم بانک مرکزی (میان سالهای ۱۳۱۶تا ۱۳۹۵) ، بیش از سی‌وپنج‌هزار برابر امروز بوده است.]

فتنه‌ی محمدخان بلوچ برخاسته دامنه‌ی آن به شوشتر نیز رسید.

فتنه ی محمدخان بلوچ یکی از داستانهای مغزدار تاریخ ایرانست. نادرشاه پس از آنهمه کارهای بزرگ که انجام داده بود ، مردم ازو ناخرسندی نموده چشم می‌داشتند که پادشاهی را بار دیگر بخاندان بیکاره ی صفوی بازگزارد و خود چاکر آنها باشد و شورش محمدخان نیز باین عنوان بود.

این محمدخان از همراهان محمود افغان بود که با او از قندهار آمده و چون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاده او محمدخان را به ایلچیگری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود. ولی در سال ۱۱۴۲ هنگامی که او از ایلچیگری بازمی‌گشت بساط افغانان بهم خورده کسی از آنان در ایران نمانده بود و محمدخان زیرکی نموده با نامه‌ی سلطان عثمانی و پیشکشهایی که از او برای اشرف آورده بود در دزفول پیش نادر آمده چگونگی را بازنموده خواستار بندگی و چاکری گردید. نادر از این کار او در شگفت شده او را نیک نواخت و بحکمرانی کوه‌گیلویه برگماشت.

سپس در سال ۱۱۴۴ که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست سختی خورده به همدان بازگشت محمدخان را که همراه او بود روانه‌ی کوه‌گیلویه ساخت که کم‌وکاست سپاه خود را درست ساخته تا دو ماه دیگر بلشگرگاه بپیوندد. محمدخان در رفتن به کوه‌گیلویه و در بازگشتن در هر دو به شوشتر گذر کرده ابوالفتح‌خان نیز با او بود و در این بازگشتن بود که در جایدَر لرستان باندیشه‌ی شورش و خودسری افتاده با ابوالفتح‌خان و سپاهی که همراه داشتند به خوزستان بازگشتند و جلوداری را فریب داده پیشاپیش روانه گردانیدند که در همه جا آوازه‌ی شکست دیگر نادر را از عثمانیان و اینکه لشگریان او پاک پراکنده شده‌اند و خود او ناپدید گردیده بیندازد و مردم را بشورش برانگیزد.

نویسنده‌ی تذکره می‌گوید آن جلودار دزفولی بود و چون به دزفول رسید راست سخن را گفت و مردم بدشمنی محمدخان برخاسته دروازه‌ها را بروی او و سپاهش ببستند. ولی چون به شوشتر نزدیک شدند شوشتریان چون خبر شکست نادر و ناپیدا شدن او را باور کرده بودند و از حقیقت کار آگاهی نداشتند به پیشواز محمدخان و ابوالفتح‌خان شتافتند و آنان را بشهر درآوردند.

عباسقلی‌بیگ ناگزیر شده شوشتر را بازگزارده به دزفول رفت. روز دیگر محمدخان و ابوالفتح‌خان انجمنی ساخته اندیشه‌ی خود را با بزرگان شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب بمیان گزاردند. مردم فتنه‌جوی شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب که سالها بشورش و فتنه خو گرفته بودند و همیشه در آب گل‌آلود ماهی می‌گرفتند با آنان همزبان گردیدند. همچنین اعراب هویزه بهمدستی اینان برخاسته سید علیخان والی هویزه را که گماشته‌ی نادرشاه و هواخواه او بود از کار کناره ساختند.

میرزا مهدیخان می‌نویسد که عشیره‌ی کعب و بنی‌تمیم نیز در این هنگام بشورش برخاسته بودند و در نواحی دَورَق[1] بتاخت‌وتاز می‌پرداختند ، و این نخست بار است که نام عشیره‌ی کعب در تاریخهای ایران دیده می‌شود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه در پیرامونهای قبان در جنوب خوزستان نشیمن داشتند.

محمدخان دو سه روز در شوشتر بود و ابوالفتح‌خان را حاکم آن شهر و شیخ فارس را حاکم کوه‌گیلویه و سید رضا برادر سید علی‌خان را والی هویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه‌ی فارس گردید و در آنجا با حاکم فارس جنگ کرده سپاه او را بشکست و شیراز را با محاصره بگشود. چون او خود را هوادار خاندان صفوی نشان می‌داد ، مردم فارس و اعراب بندرها همه هواخواهی او را پذیرفتند.

بدینسان کار محمدخان بالا گرفت. میرزا مهدیخان می‌نویسد شماره‌ی سپاهیان او به ده‌هزار تن رسید.

۲ ـ ۳۵ : آمدن نادرشاه بار دوم به خوزستان

خبر شورش محمدخان و همدستان او هنگامی به نادرشاه رسید که بار دیگر با سپاه روانه‌ی

۱ـ در نسخه‌ی چاپ تبریز جهانگشا «نواحی دیزفول» می‌نویسد ولی اشتباه است و این بار دوم است که در این کتاب بجای دورق «دزفول» نوشته می‌شود.

عراق گردیده و در کنار آب دیاله لشگرگاه ساخته و در یک جنگی نیز بر عثمانیان فیروزی یافته بود و چون این خبر شنید سخت برآشفت. این خود نامردی بود که در چنین هنگامی که ایران با دست یک مرد غیرتمندی از دست دشمنان آزاد می‌گشت کسانی بـه نافرمـانی برخیزنـد. شکسـتی کـه نـادر از عثمانیان در نزدیکی کرکوک خورد اگر کسی جز او بود زبون نومیدی گردیـده از میـدان درمی‌رفـت. ولی نادر هرگز خود را نباخته بار دیگر به سپاه‌آرایی برخاست و این جنگهـایی کـه او بـا عثمانیـان در پیش داشت سرنوشت بخش غربی ایـران بـه نتیجـه‌ی آن جنگهـا بسـته بـود. ببینیـد محمـدخان و همدستان او در چه هنگام بالا به نافرمانی افراشته بودند. بویژه که بلوچ بدنهادی را که جز خونخواری و فتنه‌جویی ازو نمی‌توانست برخاست به پیشوایی خود برگزیده بودند.

اگرچه خطای نخست از نادر بود که فریب چاپلوسی یک بلوچ ناشناس ناآزموده‌ای را خورده او را به ایرانیان فرمانروا ساخت و با آنکه بگفته‌ی میرزا مهدی‌خان نامردیهایی ازو در جنگ ایروان سر زد او را بفرمانروایی بازگزاشت. به هر حال پس از آشکار شدن نافرمانی او مردم اگـر فهمـی داشتند نبایستی همدست او باشند.

باری محمدخان و همدستان او سه چهار ماه کامروا بودند تا نادرشاه لشگرهای تـرک را پراکنـده ساخت و توپال‌عثمان‌پاشا که سرعسکر (سپهسالار) آن لشگرها بود کشته گردیـد ، و هنـوز محاصـره بغداد بانجام نرسیده بود که نادر ، محمدحسین‌خان قاجار را بسرداری هـویزه برگزیـده روانـه‌ی آنجـا ساخت که اعراب سرکش را گوشمال داده سید علی‌خان را در مسند والیگری اسـتوار گردانـد و بـرای کوه‌گیلویه و هر یک از شهرهای فارس حکمرانان نامزد ساخته دوازده‌هزار سپاه همراه ایشان گردانیـد. نیز برای تهماسب‌قلی‌خان از سرداران بزرگ فرمان فرستاد کـه از اسـپهان بـا سـپاه بـه فـارس رفتـه بهمدستی حکمرانان کوه‌گیلویه و فارس بچاره‌ی کار محمدخان بکوشند.

پس از دیری در پانزدهم رجب (سال ۱۱۴۵) خود نادر با سپاهی از بیـرون بغـداد راه خوزسـتان پیش گرفت و در خاک فیلی در دز بیات لشگری را بسرکردگی نجـف‌سـلطان نـامی بـر سـر شوشـتر

فرستاده خویشتن با بازمانده‌ی سپاه روانه‌ی هویزه گردید و در آنجا محمدحسین‌خان را کـه بگفتـه‌ی میرزا مهدی‌خان «کلاه جلادت برشکسته در قلعه نسبت به اعـراب مطیـع ترکتـاز مـی‌کـرد» بـرای سرکوب شیخ فارسِ آل‌کثیر و دیگر اعراب فتنه‌جوی فرستاده خویشتن نُه روز در هویزه درنگ کرد تـا سپس بآهنگ شوشتر از آنجا بیرون آمد.

ابوالفتح‌خـان و شوشـتریان بـرج و بـاروی شـهر را اسـتوار سـاخته بیخردانـه آمـاده‌ی جنـگ و ایستادگی شده بودند و اینبود نجف‌سلطان راه بشهر نیافته در جَلّکان که جایی در آن نزدیکـی اسـت لشگرگاه ساخت تا آن هنگام که اسلمس‌بیگ که نادر او را برای پند دادن بمردم روانه ساخته بـود بـه شوشتر رسیده با پیام و پند ، ابوالفتح‌خان و شوشتریان را بفرمانبرداری رام گردانیـد و کـس فرسـتاده نجف‌سلطان را بشهر خواند. در این میان خود نادر نیز از هویزه رسیده شبانه بـه شوشـتر درآمـد. روز دیگر به بازپرس و جستجو برخاسته چگونگی را دریافت و کسانی را که دست در فتنه نداشـتند جـدا کرده پاسبان بخانه‌های آنان فرستاد و سپس فرمـان داد کـه سـپاهیان تـاراج خانـه‌ها نماینـد ، ولـی دست بخون کسی نیالایند.

نویسنده‌ی تذکره می‌گوید : «در ساعتْ طوفان بلایی برپا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسید و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید. حرائر ابکـار در کوچـه و بـازار چـون اسـرای یهـود و نصاری به بیع و شری دست بدست افتاد و خروش ایـن مصـیبت آوازه‌ی فتنـه‌ی چنگیـز را بـر طـاق نسیان نهاد و این واقعه‌ی هائله یوم الاربعاء سادس شهر شعبان بود.»

از این عبارت پیداست که خشم به نادر چیره و چشم خرد او را بسـته بـوده کـه بـه یـک رشـته سیاهکاریهایی درباره‌ی خانـدانهای اسـلامی رضـایت داده و ایـن خـود یکـی از کارهـای نکوهیـده‌ی اوست.

این شگفتتر که از کشتن جلوگیری کرده و بچنین سیاهکاریها کـه بـدتر از کشـتار اسـت اجـازه داده.

باری دو روز دیگر نادر ، نجف‌سلطان را در شوشتر بحکمرانی گزارده خویشتن آهنگ فارس کرد و ابوالفتح‌خان و چند تن دیگر از سردستگان شورشیان شوشتر را همراه برد و چون به رامهرمز رسید ابوالفتح‌خان را با خواجه حسین نامی کشته از دیگران برخی را رها ساخته برخی را بند کرد ، و چون بخاک فارس رسید سپاهیان تهماسب‌قلی‌خان و حکمرانان فارس و کوه‌گیلویه بهم پیوسته محمدخان بلوچ نیز از شیراز بآهنگ جنگ ایشان بیرون آمده در بند شولستان لشگرگاه ساخته بود[1] و چون جنگ آغاز گردید محمدخان ایستادگی نتوانسته بگریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته گردیدند. از آنجا نادر به شیراز رانده کسان محمدخان زینهار خواسته شهر را بسپردند.[2] در همان روزها از محمدحسین‌خان سردار هویزه نیز نامه رسید که سرکشان کعبی با شیخ فارسِ آل‌کثیر از در زبونی درآمده زینهار خواسته‌اند[3] چنانکه ما این داستان کعبیان را در جای خود خواهیم نگاشت.

۲ ـ ۳۶ : **برانداختن نادرشاه والیگری مشعشعیان را**

چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته‌ی آگاهی ما از مشعشعیان گسیختگیها پیدا می‌کند. زیرا چنانکه گفتیم پس از سال ۱۱۲۸ که سیدعلی‌خانِ مورخ والی بود و کار او بسختی رسیده بود آگاهی دیگری ازو و از چگونگی کارهای آن بخش خوزستان نداریم جز اینکه در سال ۱۱۳۲ «سید محمدخان پسر سید عبداللّه‌خان» را والی می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم که پسر همان سید عبداللّه دشمن و رقیب سید علی بوده. سپس هم که در داستان افغانان نام «خان هویزه» را می‌یابیم از روی برخی نوشته‌ها می‌گوییم که سید عبدالله پسر مولا هبة‌الله خواسته شده. پس از آن در داستان درآمدن نادرشاه به خوزستان و نافرمانی محمدخان بلوچ نام سید

۱ـ بارون دوبُد که نامش را در جاهای دیگر نیز برده‌ایم [زیر دیباچه‌ی همین کتاب و نیز در «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»] تپه‌ای را در یک فرسخی فهلیان نشان داده می‌گوید سنگر محمدخان در آنجا بود.

۲ـ خود محمدخان به گرمسیرهای فارس گریخته بود. در آنجا نیز درنگ نتوانسته به جزیره‌ی قیس رفت. شیخِ آن جزیره او را گرفته به شیراز نزد تهماسبقلیخان فرستاد و او نیز به اسپهان نزد نادر روانه ساخت و نادر چشمهای او را کنده پس از سه روز نابودش ساخت.

۳ـ جهانگشا و تذکره‌ی شوشتر.

علیخان را می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم همان سید علیخان مورخ بوده.

به هر حال داستان دو بخشی خوزستان و فرمانروایی مشعشعیان در بخش غربی بنام عربستان در زمان نادر بهم می‌خورد. چه نادر هوشیارتر از آن بود که زیان والیگری مشعشعیان را در آن گوشه‌ی مرزی درنیابد. بویژه پس از آن خیانتهایی که از مشعشعیان پیاپی روی داده بود. شیوه‌ی رفتار این خاندان با دولت ایران از آغاز تا انجام این بود که هر زمان نیرویی می‌یافتند خودشان مایه‌ی نگرانی دولت می‌شدند و هر زمان که بناتوانی می‌افتادند تاخت‌وتاز عشایر در پیرامون آنان مایه‌ی دردسر دولت می‌شد.

برانداختن چنین خاندانی بر نادر از کارهای بایا[=واجب] بود. بویژه با آن نیرو و زوری که او در اثنای پادشاهی خود پیدا کرده و ایران را پس از آن خاک‌نشینی به والاترین جایگاه رسانیده بود. در جایی که او سپاه به هندوستان می‌کشید دیگر چه جای آن بود که از خاندان مشعشعی پروایی کرده آنان را بر سر کار بگزارد.

باری گویا در سال ۱۱۵۰ (۱۱۱۶) یا در آن نزدیکیها بود که نادر هویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم‌نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشعیان را از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی از کسان خود در آنجا برگماشت و نواحی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه‌اسماعیل و از آغاز پیدایش والیگری عربستان بخش جداگانه و قول‌بیگی‌نشین کوه‌گیلویه گردیده بود این زمان قول‌بیگی‌نشین هویزه گردانید.[۱]

اما خاندان مشعشع گویا تا این زمانِ سید علیخان نمانده بود و ما سید فرج‌اللّه‌خان نامی را از ایشان می‌یابیم که نادرشاه حکمران دَورَق گردانیده و دانسته نیست که او پسر سید علیخان یا پسر کس دیگری از آن خاندان بوده.

این کار نادر همچون دیگر کارهای او بسیار سودمند بوده. اگر پیشامدهای آخر عمر او نبود و

۱ـ در زمان صفویان حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی ، حکمرانان زیردست ایشان را قول‌بیگی می‌نامیدند.

کشته نمی‌گردید با این راهی که در خوزستان پیش گرفته بود در زمان کمی بنیاد شورش اعراب و دیگران را از آن سرزمین برمی‌کند. چنانکه از سال ۱۱۴۵ (۱۱۱۱) که او بر شورشیان شوشتر و اعراب گوشمال بسزا داد خوزستان آرامش گرفته مردم بآسودگی می‌زیستند. در همان زمان بود که «قبان» که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده کعبیان فرمانبرداری ایران پذیرفتند و چون در سال ۱۱۵۶ (۱۱۲۲) خواجه‌خان بیگلربیگی هویزه بگشادن بصره می‌رفت شیخ سلیمان ، بزرگ کعبیان همراه او بود و «کوت قردلان» را از آبادیهای عراق بنام نادرشاه بگشود.[1] چنانکه ما این داستانها را در تاریخ کعبیان یاد خواهیم کرد.

ولی افسوس که نادر سالهای آخر عمر خود را با یک رشته کارهای ناستوده بپایان رسانیده در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) در قوچان کشته گردید.[2]

در همان سال پیش از کشته شدن نادر شورشهایی در این گوشه و آن گوشه‌ی ایران برخاسته بود و چون این حادثه روی داد بیکباره رشته‌ی آرامش در همه جا گسیخته گردید و شد آنچه برای یاد کردن آن کتاب جداگانه می‌باید.

در خوزستان هم چندان شورش برخاست که تا آن هنگام مانندهٔ آن دیده نشده بود و سالها در آن مرز و بوم آتش فتنه از هر گوشه زبانه‌زن بود.

در همین زمان است که بار دیگر خاندان مشعشعیان به هویزه برمی‌گردند و دستگاه والیگری درمی‌چینند و اگرچه برای مدت کمی بود بار دیگر رونق و شکوهی در کار ایشان نمایان می‌شود. از سوی دیگر کعبیان به دَورَق که فلاحیه‌ی امروزی است دست یافته بنیاد کار خود را در آن سرزمین هرچه استوارتر می‌گردانند ، و ما داستان مشعشعیان را در بخش آینده یاد کرده داستان کعبیان را بجای خود نگاه خواهیم داشت.

۱ـ تذکره‌ی شوشتر و تاریخ کعب.

۲ـ درباره‌ی نادرشاه نک. بکتاب «تاریخ و پندهایش» ، بخش پنجم ـ و

۳ـ انجام کار مشعشعیان

۳ ـ ۱ : **خوزستان پس از کشتن نادرشاه**

چون در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) نادرشاه در خراسان کشته گردید بیکبار سراسر ایران برآشفته آشوبهای سختی در همه جا برپا گردید. نخست دو برادرزاده‌ی نادر ، علیقلیخان و ابراهیم‌میرزا بدعوای پادشاهی برخاسته باهم جنگیدند. ولی دیری نکشید که هر دو از میان برخاستند و شاهرخ‌میرزا در خراسان و احمدخان ابدالی در افغانستان و محمدحسن‌خان قاجار در استرآباد و مازندران و علیمردان‌خان بختیاری و کریمخان زند در عراق و فارس و آزادخان افغان در آذربایجان پدید آمدند. کریمخان و محمدحسن‌خان و آزادخان از سال ۱۱۶۴ تا سال ۱۱۷۱ (۱۱۳۶) کشور ایران را (بجز از خراسان) میدان بخت‌آزمایی خود ساختند. پیوسته لشگرها بود که از جنوب بشمال و از شرق بجنوب رهسپار می‌گردید و آبادیها ویران و مردم پراکنده می‌شدند و هیچ یک از آنان را آن چیرگی و نیرومندی روی نمی‌داد که دیگران را از میان برداشته مردم را از گزند لشگرکشیها و جنگها آسوده گرداند.

اگر کسی تنها داستان آن هفت یا هشت سال را بنویسد و سختیهایی را که در این چند سال بمردم بی‌دست‌وپا رفته شرح دهد خود کتاب جداگانه‌ی بزرگی خواهد بود.

چنانکه گفتیم در این هنگام در خوزستان هم سرکشان در هر گوشه سر برآورده ایمنی و آسودگی پاک رخت بربسته بود و تا سال ۱۱۷۸ (۱۱۴۳) که کریمخان لشگر بدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سرزمین بس گرم بود.

از یکسوی مولا مطلب مشعشعی بشورش برخاسته همیشه می‌کوشید مگر بار دیگر دستگاه والیگری خاندان خود را پهن درچیند. از یکسوی کعبیان (که ما داستان آنها را جداگانه خواهیم نوشت) در همان سال کشتن نادر ، از قبان بنواحی دَورَق آمده می‌کوشیدند که جایگاه پهناوری برای خود آماده گردانند و گاهی با پاشای بغداد و گاهی با مولا مطلب زدوخورد می‌نمودند. از سوی دیگر آل‌کثیر نیرومند گردیده بر سمت شرقی خوزستان دست یافته و همیشه با مولا مطلب و دیگران در کشاکش و جنگ بودند. از اینها که بگذریم در درون دو شهر شوشتر و دزفول یک رشته فتنه‌انگیزیهای شگفتی در کار روی دادن بود که تاکنون کمتر شهری در ایران مانندەی آنها را دیده است.

در چنین هنگام آسمان نیز تنگچشمی نموده بیشتر سالها باران نمی‌آمد. با آنکه بیشتر کشتهای خوزستان دیمی است که اگر سالی باران نیاید پاک خشک گردیده و نایابی مردم را دچار گرسنگی می‌گرداند.

بیچاره مردم سالها بتنگی تاب آورده چشم براه بارندگی می‌دوختند و چون سال خوشی می‌رسید و بارانی آمده گندم و جو بفراوانی می‌رویید ناگهان از یک گوشه فتنه‌ای برخاسته لشگرها بجنبش آمده همه‌ی کشتها پایمال سم ستور می‌گردید.

بیشتر ویرانی شوشتر را نیز از آن سالها باید دانست. زیرا گذشته از شکستن بند میزان که گفتیم مایه‌ی خشکیدن روستای میاناب گردید و گذشته از خشکسالیهای پیاپی که آتش بخرمن هستی مردم می‌زد از سوی دیگر فتنه و آشوب در آن شهر لانه ساخته بارها کار بجنگ و خونریزی می‌کشید و مردم بی‌سروپا بفتنه‌انگیزی خو گرفته بودند که همیشه بزیانکاری می‌کوشیدند ، چنانکه همه‌ی اینها را یکایک یاد خواهیم کرد.

۳ ـ ۲ : **شوریدن مولا مطّلب**

نخستین کسی که در این باره در خوزستان راه فتنه را باز کرد مولا مطلب‌خان مشعشعی نوه‌ی

سید فرج‌اللّه حاکم دَورَق بود. چنانکه گفتیم نادرشاه دستگاه این خانـدان را بهـم زده و تنهـا دَورَق را بدست سید فرج‌اللّه‌خان نامی از ایشان سپرده بود. انجـام کـار سـید فـرج‌اللّـه‌خـان دانسـته نیسـت. همچنین از پسر او سید محمدخان آگاهی نداریم. اما مولا مطّلب پسر سـید محمـدخان ، او در سـال ۱۱۶۰ که هنوز نادرشاه زنده بود از شوریدگی‌ای کـه در کارهـای ایـران پیـدا شـده و مـردم از نـادر دلتنگیها می‌نمودند دلیری پیدا کرده با همدستی عشایر عرب بشورش برخاست.

در این هنگام محمدخان نامی بیگلربیگی خوزستان بود و در هویزه نشیمن داشت. عباسقلی‌بیـگ که در پیش نام او را برده‌ایم این زمان عباسقلی‌خان گردیده وکیل مالیات خوزستان بود. مـولا مطلـب با عباسقلی‌خان همدست گردیده محمدخان را دستگیر ساخت و بدینسان به هویزه دست یافت.

در این هنگام نادرشاه در خراسان ، و بگفته‌ی میرزا مهدیخان بختش وارون و کارش دگرگون بود که هرگز فرصت پرداختن به خوزستان را نداشت ، ابـراهیم‌خـان حـاکم لرسـتان بی‌آنکـه از نادرشـاه فرمانی برسد آهنگ سرکوب مولا مطلب کرده با سپاه روانه‌ی خوزستان گردید. محمدرضاخان حـاکم شوشتر نیز با لشگری بدو پیوست. مولا مطلب چون از آهنگ ایشان آگاهی یافـت بـا سـپاه از هـویزه بیرون تاخت و در جنگی که روی داد شکست به ابراهیم‌خان و محمدرضاخان افتاد که ابراهیم‌خان به لرستان گریخته محمدرضاخان به شوشتر بازگردید.

از این فیروزی مولا مطلب دلیرتر گردیده بدانسر شد که شوشتر را بگشاید و با سپاه روانه‌ی آنجـا گردیده شهر را گرد فراگرفت. دو ماه بیشتر شهر در محاصره بود و چون خبـر کشـته شـدن نادرشـاه رسید محمدرضاخان ناگزیر شده خواستار آشتی گردید و درهای شهر را بروی سـپاه عـرب بـاز کـرد. سپس چون خود او بلشگرگاه رفت مولا مطلب او را دستگیر کـرده نگـه داشـت و بدینسـان شـکوه و نیروی مولا مطلب بیش از پیش گردید. لیکن در این میان دوتیرگی میان عشایر عرب افتـاده کـار بـه زدوخورد انجامید و مولا مطلب چندان زبون گردید که همه‌ی بنه و بارگـاه را بجـای گـزارده بسـمت هویزه گریخت. در این میان ناگهان قورخانـه آتـش کشـیده گروهـی را از مـردم شوشـتر کـه در آن

پیرامون بودند بسوخت. نویسنده‌ی تذکره سیزده تن از سرشناسان آنان را نام می‌برد.

در این هنگام علیقلیخان برادرزاده‌ی نادر بنام عادلشاه یا علیشاه بر تخت شاهی نشسته بود. او برای مولا مطلب‌خان فرمان والیگری فرستاد و بدینسان والیگری عربستان بار دیگر بنیاد یافته و خاندان مشعشع را آب رفته به جوی بازآمد. ولی مولا مطلب را آن توانایی نبود که اعراب را بر سر جای خود بنشاند. چنانکه در سال ۱۱۶۱ که لشگر بر سر آل‌کثیر برده بود که آنان را گوشمال دهد در جنگی که در سرخگان در نزدیکی شوشتر روی داد آل‌کثیر چیره درآمدند و مولا مطلب شکست سختی خورده به هویزه بازگشت و آل‌کثیر را از این فیروزی دلیری فزون گردیده همه‌ی پیرامونهای شوشتر و دزفول را میدان حکمرانی و خودسری خویش ساختند.

بار دیگر در سال ۱۱۶۵ مولا مطّلب بسرکوبی آل‌کثیر برخاست و بهمدستی آل‌سلطان آهنگ تاخت و جنگ آن طایفه نمود. آل‌کثیر در این هنگام بدشمنی عباسقلیخان حاکم دزفول برخاسته آن شهر را گرد فراگرفته بودند و چون از آهنگ مولا مطّلب آگاهی یافتند دست از محاصره برداشته به پیشواز دشمن شتافتند. دو لشگر در کنار رود کرخه بهم رسیده روبروی یکدیگر لشگرگاه ساختند و چهار ماه در کشاکش و زدوخورد بودند و بدینسان کشتها پایمال و آبادیها ویران می‌گردید ، و سرانجام چون هیچ یک چیرگی نتوانستند دست از جنگ برداشته هر دسته‌ای بجای خود بازگشت.

پس از این حادثه از مولا مطّلب چندان آگاهی در دست نیست ولی گویا تا سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) که بدست علیمحمدخان زند کشته گردید بیشتر در جنگ و کشاکش بوده و آرام نمی‌نشسته. چه نویسنده‌ی تذکره چون از شورش و آشوب شوشتر در سال ۱۱۶۷ سخن می‌راند می‌گوید : «و این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طوایف آل‌خمیس و بنی‌لام و غیرهم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو و تبعه جمعیت نموده و والی والا جایگاه (مولا مطلب) به رفاقت اعراب هویزه با ایشان طریق موافقت پیمودند و با این تقریب تمامی محصولات ضبطی آن حدود به تلف رسید و قری و دیهات خراب گردید و اکنون که اواخر سال است نیز همان جمعیت در محال دزفول دست داده و

محصولات در معرض تلف آمده و شیخ سعدِ آل‌کثیر در هویزه محبوس می‌باشد.»

در تاریخ کعب نیز می‌نویسد : «علی‌پاشا والی بغداد و مولا مطلب با لشگر بس انبوهی بمحاصره‌ی کعبیان آمدند و کاری از پیش بردن نتوانسته برگشتند و این حادثه در نیمه‌ی ماه ذیحجه‌ی ۱۱۷۵ بوده.»[۱]

۳ ـ ۳ : **عشیره‌ی آل‌کثیر و کارهای ایشان**

چنانکه گفته‌ایم آل‌کثیر این زمان درمیان رود کرخه و رود دزفول و در میاناب دزفول و در پیرامون شوشتر جا داشتند ، در آنجا که اکنون در زمان ما نیز نشیمن دارند. نیز گفته‌ایم که این عشیره دشمن دیرین مشعشعیان بودند که گاهی بتنهایی و هنگامی بهمدستی آل‌سلطان بجنگ و پیکار آن خانواده برمی‌خاستند. نیز دیدیم که در زمان چیرگی افغانان چون در خوزستان صفی‌میرزای دروغی پدید آمد آل‌کثیر بهواداری او برخاستند و بنام او در شوشتر و دزفول حکم می‌راندند.

اما در این دوره‌ی شورش که پس از کشته شدن نادر در سراسر ایران برخاست و خوزستان بیش از هر جا آشفته گردید چنانکه گفتیم آل‌کثیر در سال ۱۱۶۱ مولا مطلب را شکستند که این بدلیری آنها بسیار افزود. از آن زمان بیکبار بخودسری برخاسته در کارهای شوشتر و دزفول دخالت می‌کردند و سراسر پیرامون‌های آن دو شهر را در دست خود داشتند.

شیخ آن عشیره شیخ سعد نام داشت پسر شیخ فارس ، و او اگرچه در شهر نزیسته در بیرون میانه‌ی عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هر دو شهر دزفول و شوشتر بدست او بود و در فتنه‌انگیزیهای آن دو شهر همیشه پای دخالت بمیان می‌گزاشت.

چنانکه می‌دانیم در این دوره‌ی شورش از کسانی که سر برآورده در آرزوی پادشاهی تکاپو می‌کردند یکی کریمخان زند و دیگری علیمردان‌خان بختیاری بود که میرزا ابوتراب نامی را از

۱ـ تذکره‌ی شوشتر صفحه‌های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۳ ، تاریخ کعب.

نوادگان دختری شاه‌سلطان‌حسین ، شاه‌اسماعیل سوم نامیده و بپادشاهی برداشته در اسپهان و آن پیرامونها چیره شده بودند.[1] سپس هم دشمنی بمیان کریمخان و علیمردانخان افتاد که از هم جدا گردیدند که کریمخان با شاه‌اسماعیل به کرمانشاه رفته علیمردانخان در بختیاری نشیمن گزید. در این هنگام آل‌کثیر بمیانجیگری سید فرج‌اللّه کلانتر که نام او را خواهیم برد بهواداری علیمردانخان و دشمنی با کریمخان برخاسته باو یاری می‌کردند و بدینسان بنیاد خودسری خود را استوار می‌داشتند.

در سال ۱۱۶۵ شیخ ناصر نامی از نزدیکان شیخ سعد بَرو شوریده پس از خونریزیها بَرو چیرگی یافته او را دستگیر ساخت و خویشتن بجای او بحکمرانی برخاست و در شوشتر و دزفول هواداران او فرمانروایی کردند.

در این میان دشمنی علیمردان‌خان با کریمخان بالا گرفته کار بجنگ کشیده بود که در سال ۱۱۶۶ (۱۱۳۲) در پیرامونهای کرمانشاهان باهم جنگ کردند و علیمردان‌خان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق عرب کسی بنام سلطان‌حسین‌میرزا پسر شاه‌تهماسب پدید آمده بود علیمردان‌خان پیروی او را پذیرفته و او را برداشته روانه‌ی ایران گردید و نامه‌ها به شیخِ آل‌کثیر و دیگران نوشته همه‌ی را به پیروی آن پادشاه نوین خواند. ولی آل‌کثیر این زمان سخت چیره گردیده و سر پیروی از کسی نداشتند. اینبود که اعتنا بآن نامه‌ها نکردند. با اینهمه که آل‌کثیر از علیمردانخان بریدند ، در دشمنی با کریمخان پایدار ماندند و با آنکه روز بروز نیروی کریمخان بیشتر می‌گردید اینان هرگز اندیشه‌ی فرمانبرداری ازو در دل نداشتند.

در سال ۱۱۷۴ (۱۱۳۹) که این زمان کریمخان به بخش عمده‌ای از ایران دست یافته بود سبزعلیخان زند والی لرستان با سپاهی بجنگ آل‌کثیر آمد. ولی در این جنگ هم آل‌کثیر فیروز

---

۱ ـ همانا انبوه مردم پادشاهی را جز از خاندان صفوی برنمی‌تافتند ، چنانکه با نادرشاه آن رفتارها را کردند ، و اینست می‌بینیم کریمخان نیز کسی را از آن خاندان همراه داشته و بنام او به پادشاهی می‌کوشد. همین کار را علیمردانخان نیز می‌کند. ـ و

درآمدند و سبزعلیخان بدست آنان کشته شد.[1] بدینسان دشمنی این عشیره با کریمخان هرچه بیشتر گردید و چنانکه خواهیم دید در داستان گریختن زکیخان به خوزستان هم اینان بنام دشمنی با کریمخان با او یاری کردند.

۳ ـ ۴ : فتنه‌کاریهای مردم شوشتر و دزفول

در سال ۱۱۶۰ (۱۱۲۶) که نادرشاه کشته گردید حکمران شوشتر و دزفول ، محمدرضاخان نامی از افشار قرخلو بود. چنانکه گفتیم در همان سال مولا مطّلب شوریده پس از شکست ابراهیم‌خان والی لرستان لشگر بر شوشتر آورده آن شهر را محاصره نمود و پس از زمانی که محمدرضاخان ناگزیر گردیده از در زینهارخواهی درآمد و با پای خود بلشگرگاه رفت مولا مطّلب او را گرفته بند نمود و با خود به هویزه برد.

در این میان عادلشاه برادرزاده‌ی نادر بپادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولا مطلب را بوالیگری هویزه برگمارد. نیز عباسقلیخان را که گفتیم در شورش با مولا مطلب همدست بود حکمرانی شوشتر و دزفول داد.

در سال ۱۱۶۱ (۱۱۲۷) عباسقلیخان از هویزه به شوشتر آمده در آنجا و در دزفول بحکمرانی پرداخت. ولی در این زمان گذشته از آنکه پیاپی پادشاه دیگری برای ایران پیدا می‌شد و هر یکی از ایشان فرمان حکمرانی این شهرها را به کس دیگری می‌داد خود مردم شوشتر و دزفول نیز آماده‌ی فتنه‌کاری بودند و آرام نمی‌نشستند. از سوی دیگری شیخ آل‌کثیر همیشه در کارهای این شهرها

۱ـ سبزعلیخان برادر شیخ علیخان یکی از سرداران نامی زند بود. در همان سال کریمخان در آذربایجان میل بچشمهای شیخ علیخان کشیده او را کور گردانیده بود. میرزا محمدصادق نامی در تاریخ زندیه می‌نویسد که چون «خبر بی‌لطفی» کریمخان درباره‌ی شیخ علیخان به اعراب رسیده بود آل‌کثیر سبزعلیخان را بکشتند. ولی این از سخنان چاپلوسانه است که تاریخنویسان درباره‌ی پادشاهان دارند. زیرا از همان کتاب او پیداست که آل‌کثیر تا سال ۱۱۷۸ که کریمخان به خوزستان آمد دشمن زندیه بودند و هرگز فرمانی از کریمخان نمی‌پذیرفتند. پس چگونه برای دلجویی از کریمخان سبزعلیخان را کشتند؟ و آنگاه به نوشته‌ی خود او سبزعلیخان بجنگ آل‌کثیر آمده بود و آل‌کثیر ناگزیر از نگهداری خود بودند وگرنه کشته می‌شدند. پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به «بی‌لطفی داور جمشیدنشان» داشت؟!

دخالت می‌کرد. از رویهم‌رفته‌ی اینها این نتیجه بدست می‌آمد که در شوشتر و دزفول هر زمان شورش دیگری در کار باشد.

نویسنده‌ی تذکره که در آن زمان می‌زیسته و در شوشتر تماشاچی آن فتنه‌ها بوده اندکی از بسیار آن داستانها را یاد کرده ما نیز اندکی از بسیار گفته‌های او را در اینجا می‌آوریم.

چنانکه گفتیم عباسقلیخان چون حکومت یافت ، خود او در دزفول نشسته برادرش محمدخان را به شوشتر فرستاد. ولی در رمضان همان سال (۱۱۶۱) نخست مردم شوشتر و سپس مردم دزفول به عباسقلیخان بشوریدند و آل‌کثیر را بیاری خود خواندند و این شورش و کشاکش درمیان بود تا عباسقلیخان از دزفول گریخت و برادر او محمدخان در شوشتر با دست غوغاییان کشته گردید. شیخِ آل‌کثیر محمدرضابیگ پسر اسفندیاربیگ را در شوشتر بجانشینی خود برگمارده خویشتن بمیان عشیره بازگشت.

در این میان شاه‌مرادبیگ نامی از بزرگان افشار گندزلو که به خراسان رفته بود از ابراهیم‌میرزا فرمان حکومت شوشتر و دزفول یافته و به خوزستان می‌آمد. اعراب آل‌کثیر این شنیده تا لرستان به پیشواز او رفته او را دستگیر ساخته و بمیان عشیره آورده بند کردند. لیکن او شبانه از آنجا گریخته خود را بخانه‌ی برادرش در محله‌ی گرگر شوشتر رسانید و مردم آن محله که خود را حیدری[۱] می‌خواندند به گرد وی درآمده بدانسر شدند که او را بحکومت رسانند ولی مردم دَستوا[۲] که نعمتی خوانده می‌شدند بدشمنی حیدریان با حکومت او مخالفت کردند و آل‌کثیر را بیاری خود خواندند و سرانجام کار بلشگرکشی انجامیده در عقیلی که روستایی از پیرامون شوشتر است جنگی میانه‌ی عرب و افشار گندزلو روی داده گندزلویان شکست خورده بگریختند. بدینسان بار دیگر حکومت ازآنِ شیخِ آل‌کثیر گردید که همچنان محمدرضابیگ را بجانشینی برگماشت.

۱ـ کویهای شرقی شوشتر بنام گرگر و کویهای غربی بنام دستوا نامیده می‌شود و تاکنون دوتیرگی حیدری و نعمتی که از یادگارهای دوره‌ی صفوی است درمیان آن دو کوی بازمانده که مردم گرگر حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند.

۲ـ این نام در همین کتاب پیشتر دشتوا آمده. هر دو درست است. نک. کتاب «تاریخ جغرافیایی خوزستان» نوشته‌ی امام شوشتری. ـ و

در این میان ابراهیم‌میرزا نیز از میان برخاسته شاهرخ‌میرزا نوه‌ی نادر در خراسان به تخت شـاهی نشسته بود و چون صالح‌خان بیات در فارس نیرومند و استوار نشسـته و هواخـواه شـاهرخ‌میـرزا بـود بخواهش او شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر را بنام محمدرضابیگ فرسـتاد و او باسـتقلال بحکمرانـی پرداخت ولی اعراب آل‌کثیر از این کار برآشفته و چون مردم گرگـر نیـز دشـمن محمدرضـابیگ و ازو ناخشنود بودند هر دو دسته دست بهم داده با محمدرضابیگ و مردم دستوا کـه هواخواهـان او بودنـد بجنگ برخاستند و مدتها در درون شهر جنگ و خونریزی در کار بود تا در این میـان از شاه‌اسـماعیل سوم که گفتیم بدستیاری علیمردانخان و کریمخان پادشاهی یافته بـود فرمـانی بنـام شـیخِ آل‌کثیـر رسید که او را بحکمرانی شوشتر و آن نواحی برگماره بود و بدینسان محمدرضابیگ و پیروانش زبون گردیـده از در زینهـارخواهی درآمدنـد. شـیخ آل‌کثیـر از ایـن زبـونی بآنـان بخشـیده و بـار دیگـر محمدرضابیگ را بجانشینی خود برگماره از شهر بیرون رفت.

پس از مدتی در سال ۱۱۶۵ (۱۱۳۱) عباسقلیخان که گفتیم از دزفول بگریخت و تا ایـن هنگـام در پشتکوه می‌زیست ناگهان به دزفول آمده مردم آن شـهر بهمدسـتی وی برخاسـته او را بحکومـت پذیرفتند. ولی آل‌کثیر سپاه به دزفول برده آن شهر را محاصره کردند ، و چنانکه گفتیم در این هنگام بود که مولا مطّلب با سپاهی آهنگ سرکوب آل‌کثیر کرد و آل‌کثیر این شـنیده دسـت از محاصـره‌ی دزفول برداشته و به پیشواز او شتافتند و در کنار کرخه چهار ماه با یکدیگر نبـرد می‌نمودنـد و چـون پس از چهار ماه هر دو دسته بجایگاه خود بازگشتند آل‌کثیر بـار دیگـر بمحاصـره‌ی دزفـول شـتافته عباسقلیخان را از آنجا بیرون راندند.

در همان هنگام در شوشتر فتنه‌های نوین در کار رخ دادن بود. بدینسان که سید فـرج‌اللّـه پسـر سید محمدصادق کلانتر که مـردی فتنـه‌جوی و خودخـواهی بـود بـآرزوی حکمرانـی برخاسـته بـا محمدرضـابیگ کشـاکش و سـتیز مـی‌کـرد و چـون مـردم گرگـر یـا حیـدریان از نخسـت دشـمن محمدرضابیگ بودند سید فرج‌اللّه بدستیاری ایشان بر محمدرضابیگ چیرگی یافته او را از شهر بیرون

کرد و خویشتن بعنوان جانشینی از شیخِ آل‌کثیر بحکمرانی شهر پرداخت.

لیکن چندی نگذشت که میرزا عبداللّه نامی بهمدستی همان گرگریان به سید فرجاللّه شورید و محمدرضابیگ را که به دزفول گریخته بود به شوشتر خواسته بازار فتنه را هرچه گرمتر ساختند و درمیان شهر سنگربندیها کرده بجنگ و خونریزی پرداختند. از آنسوی شیخِ آل‌کثیر با سپاهی از عرب به یاری سید فرجاللّه آمده در بیرون شهر در عقیلی و دیگر روستاها ویرانی بی‌اندازه کردند. سرانجام محمدرضابیگ و میرزا عبداللّه خود را زبون دیده از در زینهارخواهی درآمدند و بشیخِ آل‌کثیر پناهنده گردیدند و بدینسان فتنه‌ی بیدار شده بخوابید. در تذکره می‌نویسد مدت این جنگ و کشاکش سی‌وسه روز و شماره‌ی کشتگان از سرشناس و گمنام هشتاد کس کمابیش بودند.

سپس نویسنده‌ی تذکره جنگ دیگری را در سال ۱۱۶۷ (۱۱۳۳) میانه‌ی سید فرجالله و محمدرضابیگ نوشته ، هم می‌گوید : گروهی بسیاری از سرشناسان و گمنامان نابود گردیدند و چون پس از این حادثه در سال ۱۱۶۹ (۱۱۳۵) کتاب تذکره بپایان می‌رسد دیگر خبری از کارهای شوشتر و دزفول در دست نداریم.[۱]

۳ ـ ۵ : آمدن زکیخان به خوزستان و کشته شدن مولا مطّلب

در سال ۱۱۷۵ (۱۱۴۰) هنگامی که کریمخان در آذربایجان بود زکیخان پسرعموی او در اسپهان با بزرگان بختیاری و علیمحمدخان خواهرزاده‌ی کریمخان که حکمران بروجرد بود همدست شده بیرق سرکشی برافراشتند و بدینسان شورش برپا کردند. کریمخان این خبر شنیده از آذربایجان بآهنگ سرکوب ایشان بیرون آمد. زکیخان و همدستانش در خود تاب ایستادگی ندیده از نادانی و سیاهدلی چنین تدبیر اندیشیدند که زنان و فرزندان کریمخان و دیگر بزرگان زند و لشگریان ، بلکه چنانکه در تاریخ زندیه نوشته «زنان و فرزندان اهل بلد و بلوکات اصفهان» را نیز گرد آوردند ، و

۱ـ مؤلف تذکره در سال ۱۱۷۳ بدرود زندگی گفته است. ولی حوادث چهار سال آخر عمر خود را در تذکره نیاورده است.

همراه خود ساخته راه خوزستان پیش گرفتند و آنهمه زنان و بچگان ناتوان و بی‌دست‌وپا را از کوهها و کتلها و گریوه‌های توانفرسای بختیاری گذرانده از راه مالمیر به سردشت در پیرامونهای شوشتر رسانیدند. خواست ایشان از این تدبیر سیاهدلانه آن بود که لشگریان کریمخان و بزرگان زند چون به اسپهان می‌رسند و چگونگی را می‌دانند ناگزیر مانده از دنبال زنان و فرزندان خود راه خوزستان گرفته بآنان می‌پیوندند و بدینسان کار آنان بدلخواه ساخته می‌شود. لیکن این اندیشه‌ی بیخردانه هرگز سودی نداد و کریمخان چون به اسپهان رسید نظرعلیخان زند را با سپاهی از دنبال زکیخان فرستاد و در جنگی که در سردشتْ میانه‌ی او با زکیخان روی داد زکیخان شکست خورده به پیرامونهای هویزه گریخت و نظرعلیخان آن اردوی زن و بچه را به اسپهان بازگردانید.

این حادثه گویا در آغازهای سال ۱۱۷۶ (۱۱۴۱) بود. از آنسوی زکیخان چون به پیرامونهای هویزه رسید مولا مطّلب سپاه آراسته به پیشواز او شتافت و در جنگی که روی داد مولا مطّلب با دست علیمحمدخان کشته گردید.[1]

پس از آن زکیخان با همراهان و سپاه خود از عربستان بیرون آمده به نزد شیخِ آل‌کثیر رفت و این عشیره بنام دشمنی‌ای که با کریمخان می‌نمودند او را پذیرفته از آمدن او شادیها کردند و تا دیرزمانی بمیزبانی پرداختند. ولی چنانکه گفته‌ایم در این سالها در خوزستان تنگی و نایابی سختی در کار و بگفته‌ی تاریخ زندیه «کار بر هر دو از میهمان و میزبان تنگ گردیده» بود. زکیخان ناگزیر شده

۱ـ درباره‌ی این جنگ و داستان آگاهی درستی در دست نیست. در تاریخ زندیه باشاره بس کرده چنین می‌گوید : «زکیخان بعد از مراجعت نظرعلیخان و سایر سرکردگان سپاه نصرت توأمان و تلاقی که او را با مولا مطلّب والی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره بقتل رسانیدن او به عشیره‌ی آل‌کثیر که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته . . .» معنی این عبارت آنست که زکیخان مولا مطلب را دستگیر کرده و پس از زمانی که در بند نگه داشته کشته است. با آنکه در *آتشکده‌ی آذر* که او نیز باین داستان اشاره کرده چنین می‌نویسد : « . . . پای قرار محمدزکیخان با جماعت بختیاری از جای دررفته به صوب شوشتر فرار و مولا مطلبخان که از والی‌زادگان معتبر آن دیار و از زمان نادرشاه تا آن وقت در آن حوالی باستقلال والی در معرکه‌ی جنگ بدست علی‌محمدخان ولد محمدخان زند که خواهرزاده‌ی آن خدیو بی‌همال و باتفاق زکیخان می‌بوده بقتل رسید» به هر حال کشته شدن مولا مطلب در سال ۱۱۷۶ بوده و شاید او در آن هنگام تازه از جنگ و محاصره‌ی کعبیان بازگشته بوده و چندان سپاه بر سر خود نداشته. زیرا چنانکه از تاریخ زندیه پیداست زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی یابد. مگر آنکه دلیری زندیان و ناتوانی اعراب آن نتیجه را داده باشد.

از آنجا بیرون آمد و به لرستان فیلی (پشتکوه) رفت و در آنجا با نظرعلیخان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده و برخی پراکنده شدند و او ناچار گردیده از در زبونی درآمده زینهار خواست. نظرعلیخان باو زینهار داده همراه خود به اسپهان برد. زکیخان در آنجا در اصطبل بستی نشست تا هنگامی که کریمخان بَرو بخشیده از گناه او چشم پوشید.[۱]

۳ ـ ۶ : جانشینان مولا مطّلب و انجام سخن آن خاندان

مولا مطّلب آخرین والی باشکوه و نامدار از مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته و روی بفرود آمدن و نابود شدن گزارد. چه هنوز در زمان مولا مطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غربی خوزستان استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. از آنسوی در شرق خوزستان آل‌کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار و نیرومند بودند. از این سپس مشعشعیان تنها در خاک هویزه که بنوشته‌ی حاجی نجم‌الملک پانزده فرسنگ در پانزده فرسنگ درازا و پهنا دارد فرمانروا بودند و بنام گماشتگی از دولت ایران حکم می‌راندند و چون از یک خاندان کهنی و به سیادت شناخته بودند از این جهت مشایخ کعب همیشه از دست‌درازی و آزار بایشان خودداری می‌نمودند.

بنوشته‌ی سید نورالدین جزایری[۲] پس از مولا مطّلب نوبت والیگری به پسرعموی او مولا جودالله رسید و او مردی سنگین و باهیبتی بود و با مردم رفتار نیکو کرده به کریمخان فرمانبرداری می‌نمود. ولی مالیات باو نپرداخته تنها هر سال بهنگام نوروز پیشکشی برای او می‌فرستاد. کریمخان هم باین پیشکش بس کرده باو سخت نمی‌گرفت.

پس از مرگ مولا جودالله پسر بزرگتر او مولا اسماعیل با فرمان کریمخان والیگری یافت و او برادر خود مولا علی را به نَوا[= گروگان] نزد کریمخان فرستاد و سالانه مالیات می‌پرداخت.

۱ـ تاریخ زندیه تألیف نامی نسخه‌ی خطی و آتشکده‌ی آذر.

۲ـ مترجم کتاب سید علی.

پس از مرگ کریمخان که پس از کشاکشهایی نوبت پادشاهی به علیمرادخان زند رسید و او اسپهان را پایتخت ساخت و چون تا آن زمان مولا اسماعیل فالج گردیده و از کار افتاده بود و مولا محسن از عموزادگان او به اسپهان نزد علیمرادخان رفته ازو فرمان والیگری گرفت و او مرد دانش‌دوستی بوده ولی چون از اسپهان به هویزه آمد اندکی نگذشت که علیمرادخان در اسپهان درگذشت و از این خبر بار دیگر در خوزستان شورش آغاز شده اعراب به تاخت‌وتاز برخاستند و مولا محسن از پیری و کارندانی از سرکوب آنان درماند.

در این زمان در هویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود. شرح این داستان آنکه رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ خوزستان است پس از گذشتن از کنار ویرانه‌های شوش بخاک هویزه رسیده و پس از سیراب کردن باغها و کشتزارهای آنجا از درون شهر هویزه گذشته بسوی شط‌العرب می‌رفت که خود مایه‌ی آبادی هویزه و آن پیرامونها این رود بود.

در آن زمانها هاشم نام مردی در بالاتر از شهر هویزه جوی بزرگی کنده و شاخه‌ای از رود برای بردن بکشتزارهای خود جدا ساخته بود. ولی از نرمی‌ای که خاک خوزستان دارد رفته‌رفته آن جوی بزرگتر گردید تا آنجا که انبوه آب بآن سوی بازگشته در کشتزارها و آبادیهای پیرامون هویزه خشکی و کم‌آبی پدید آمد و بدینسان آبادیها روی بویرانی گزاشت.

در دوره‌ی والیگری مولا محسن ، گذشته از تاخت‌وتاز اعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی‌آبی بود. مولا محسن خواست بندی در دهنه‌ی جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته را به جوی بازآرد. ولی از ناتوانی از این کار نیز درماند و تنگی و نایابی در هویزه و آبادیهای پیرامون آن پیدا شده سختی کار را هرچه بیشتر گردانید. مشایخ عرب از مولا محسن نومید گردیده و چون این هنگام میانه‌ی زندیان و قاجاریان کشاکش برخاسته و پادشاهی برای ایران شناخته نبود که ازو والی دیگری درخواست نمایند ناگزیر شده نزد مولا محمد پسر دیگر جوداللّه که مرد گوشه‌نشینی بود رفته ازو خواستار شدند که والیگری را پذیرفته باری بچاره‌ی درد بی‌آبی بکوشد. مولا محمد خواهش آنان را

پذیرفته والیگری را بگردن گرفت[۱] و بهمدستی مردم به بستن بند دهنه‌ی جوی هاشم پرداخت. اگرچه چند بار ساخته‌ی ایشان را سیل برانداخت ولی سرانجام بند استواری پدید آورده و آب را به جوی دیرین بازگردانیدند و بدینسان بار دیگر هویزه و پیرامونهای آن آبادی یافت.

پس از مرگ مولا محمد[۲] چون این زمان شورش ایران فرونشسته و قاجاریان بروی کار آمده و نوبت پادشاهی به فتحعلیشاه رسیده بود با فرمان او مولا مطلب پسر مولا محمد حکمران هویزه گردید. پس از دیری هم او برداشته شده عبدالعلیخان پسر مولا اسماعیل حکمرانی یافت.

شاید در زمان حکمرانی همین مولا عبدالعلی یا در زمان جانشین او بود که در حدود سال ۱۲۵۰ (۱۲۱۳) شبی ناگهان سیل کرخه زور آورده و بند جوی هاشم را که از زمان مولا محمد چهل سال بیشتر برپا بود برانداخت و همه‌ی آب رود بیکبار به جوی هاشم بازگشت. در سایه‌ی این پیشامد در هویزه چندان بی‌آبی شد که مردم از بیم تشنه ماندن در بستر رود چاهها می‌کندند که بازمانده‌ی آب را برای خوردن در آن چاهها ذخیره نمایند.

از آن زمان بار دیگر در هویزه و آن پیرامونها ویرانی روی داد. هر سالی حکمران هویزه تلاشی بکار برده بندی می‌بست و اندک‌آبی بکشتزارها می‌رساند ولی پس از اندکی بار دیگر بند می‌افتاد. از جمله خانلرمیرزا در زمان حکمرانی خود در خوزستان چون از بستن بند از دهنه‌ی جوی هاشم سودی نمی‌دید خواست جوی دیگری از جوی هاشم جدا کرده و آن را بجوی دیرین رود برساند و بدینسان آب را به هویزه بیاورد و هفت‌هزار تومان پول آن زمان خرج این کار کرد که در آغاز کار نتیجه‌ی خوبی بدست آمد. ولی پس از اندکی بار دیگر آب به جوی هاشم بازگشت و همه‌ی خرجها و زحمتها هدر رفت.

بگفتگوی خود از مشعشعیان بازگردیم. در سال ۱۲۵۷ (۱۲۲۰) که معتمدالدوله منوچهرخان به

۱ـ در یادداشتی تاریخ والیگری مولا محمد را «یوم‌الثانی و العشرین من جمادل اول سنة ۱۲۲» نوشته که همانا خواستش ۱۲۰۲ بوده.

۲ـ در همان جنگ می‌نویسد : «خروج مولا محمد و حکم مولا عبدالعلی یوم الحادی عشر من جمادی اول سنة ۱۲». از این جمله‌های غلط و نارسا پیداست که زمانی مولا محمد کناره جسته و مولا عبدالعلی نامی رشته‌ی والیگری داشته ولی داستان دانسته نیست.

گوشمال و سرکوب محمدتقیخان بختیاری و شیخ ثامر کعبی لشگر به خوزستان کشید (که ما داستان آنها را در جای دیگری نوشته‌ایم) مولا فرج‌اللّه مشعشعی که حکومت هویزه داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهرخان آمد و او چون محمدتقیخان را گرفتار کرده و شیخ ثامر را از خوزستان بیرون رانده بود حکمرانی سراسر خوزستان را به مولا فرج‌الله سپرد. سپس در سال ۱۲۶۳ (۱۲۲۶) مولا فرج‌اللّه‌خان به تهران آمده از حاجی میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ‌التواریخ نوشته بار دیگر بنام حکمران سراسر خوزستان بآنجا فرستاده شد. ولی گویا این بار او را چندان توانایی نبود و جز به هویزه و آن پیرامونها فرمان نمی‌راند.

پس از مولا فرج‌اللّه‌خان پسر او مولا عبداللّه و مولا مطّلب و مولا نصراللّه پسر عبداللّه و مولا محمد پسر نصراللّه و مولا مطّلب برادر او ، یکی پس از دیگری بنام برگماشتگی از حکمران خوزستان که در شوشتر نشیمن داشت در هویزه فرمانروا بوده‌اند و چنانکه رسم خوزستان است مالیات آن پیرامونها نیز بدست ایشان بوده که از مردم گرد آورده بحکمران خوزستان می‌پرداختند.

در آخرهای زمان ناصرالدین‌شاه عشیره‌ی بنی‌طُرُف در نزدیکهای هویزه نشیمن دارند و مردم دلیر و جنگجو می‌باشند سر از فرمانبرداری مشعشعیان پیچیدند و گاهی با دولت نیز نافرمانی می‌نمودند. از آن هنگام این عشیره از خاندان مشعشعی جدا گردید که شیخ جداگانه برای خود داشته و مالیات را یکسره بدولت می‌پرداختند.

در زمان چیرگی شیخ خزعل‌خان خاندان مشعشع نیز مانند دیگر عشایر عرب زیردست او بودند و او دختری از آن خاندان برای خود برگرفت و در سایه‌ی این خویشاوندی مولا عبدالعلی را که آن زمان پیشوای خاندان مشعشع بود برداشته برادر آن زن را بجای او برگماشت. ولی چون در سال ۱۳۰۳ خورشیدی زمان خودسری شیخ خزعل‌خان هم سپری گردید و دولت در خوزستان نیرو یافته کارها را بدست خود گرفت (که ما داستان آن را در کتاب جداگانه نوشته‌ایم) حاکم نظامی بار دیگر پیشوایی خاندان مشعشعی را به مولا عبدالعلی‌خان سپرد.

دنباله

چنانکه نوید داده‌ایم اینک در دنباله‌ی کتاب برخی از نوشته‌های سید محمد مشعشع را از کتاب او «کلام المهدی» در اینجا می‌آوریم :

-۱-

در این نوشته عقیده‌ی باطنیگری خود را درباره‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب بازنموده سپس بدعواهای خود می‌پردازد :

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم   الاعتقاد ان علیا الذی کان بجنب النبی هوالسر الدائر فی‌السماء و الارض و محمد (ص) کان هوالحجاب بنوع الرسالة و الاحد عشر اماماً کانوا هم الملائکة منهم الیه و منه الیهم و سلمان من اهل‌البیت و البیت هی‌الطریقة و المعرفة و کل من وصل الی عرفانه کان سلمان فی کل عصر و زمان و هذا السید الذی ظهر هو بمنزلة کل نبی و کل ولی بالنوع الظاهر و ضعف البشریة لا بالقوة القاهرة لان الحقیقة لاتنتقل بل ینتقل‌الحجاب و یتصف البدن کجبرئیل مع تشکله بعدة ابدان مع بقاء الحقیقة علی حالها و اللّه هو الغنی الحمید.

-۲-

این نوشته‌ی اوست که در صفحه‌ی ۱۰ و ۱۱ و صفحه‌ی ۲۶ و ۲۷ یاد آن کرده شده. در اینجا جمله‌های «حتی جائت شعشة الجعدی ...» و «الی ان جائت شعشة الدوب» که هر کدام اشاره بداستانی خواهد بود بما روشن نیست. درست خواست او را از کلمه‌ی شعشة (که شاید درست آن شعشعه بوده) بدست نیاورده‌ایم :

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم   ایها الناس رحمکم اللّه تعالی و عفی عنکم من یکون امتحن الله اعظم من هذا السید الذی ترونه فانه تم خمسة عشر سنة یلعنونه الناس و یسبونه و یأمرون بقتله و قتل اولاده و هو ینهزم من بلد الی بلد حتی جائت شعشة الجعدی رضی‌اللّه عنه و ما بقیت الارض تسعه حتی هرب الی الجبال و صارت کل هل الجنال یریدون قتله من تلک الشعشه فما نجی الا بعد الیاس ثم عاد الی بلاد العراق و صارت تطلبه المغل و جمیع من کان له صدیقا صار عدوا و لا بقی له مکنا یکتن به وضاقت به الارض الی ان جائت شعشة الدوب ذاق منها مراما لایعد و لا یحصی من مقاسات الاعداء و الخوف منهم حتی تمکن ولده و اسقاه من العلقم مالا یوصف بحد و جری ماقد جری ثم قتل ولده و مضی الی رحمةالله و رضوانه تقبله‌اللّه تعالی و قابله بالعفوانه هوالغفور الرحیم و دارت علیه اهل الارض کلهم والسعکر فوق ذلک و بلغت القلوب الحناجر کاظمین و اعانه‌اللّه و هوالمعین و تخلف عنده ضعفاء العسکر بقایا کربلا و الدوب و هم حملةالامانة الی یوم‌القیمة فأی شیئی بقی علیه حتی یعمل امتحنه‌اللّه بسقم جسده غایةالامتحان افهذا المأمول من‌القادر الذی بذلنا فی معرفته المهج ان یخلیه طریحاً تحت حوافر خیول‌الظالمین یعز علی‌اللّه و علی‌الرسول فمن ابتلی اعظم من هذه البلوة ام من رزی ابلغ من هذه الرزیة ادعوا بفرجه فرج‌اللّه عنکم و عنه انه سمیع‌الدعاء و هو القریب المجیب و هو اقرب‌الیه من حبل الورید و السلام علی من اتبع‌الهدی.

-۳-

این همان زیارتنامه است که نامش را برده‌ایم. گویا این را ساخته بوده که پیروانش روزانه یا در پاره‌ای روزها بخوانند و از عبارتهای آن پیداست که این مرد نادان چه دعواهایی داشته است و چه جایگاهی برای خود نشان می‌داده. برخی جمله‌های این زیارتنامه اشاره بدعواهایی است که شرح آنها را ما در این کتاب داده‌ایم :

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم   السلام علیک یامن سره مقام‌الرحمن السلام علیک یامن هو اللسان المعبر بالحقیقة و العرفان السلام علیک یامن اظهر فضلهم و نهی امرالشریعة و القرآن السلام علیک

یامن بدلیله تساوی‌الائمة بحیوةالابدان السلام علیک یامن سهت دون حجاجه کل مجادل من الانس و الجان السلام علیک یامن لولاه لزال‌التکلیف لظهور المعهود بملکوتیة الاعـلام یـامن بصـفاته البشـریة حصول‌الاختیار للخاص و العام السلام‌علیک یا امام‌المهدی و الطریقة الوسطی للانـام السـلام‌علیک یـا مزیج‌الدجا و کاشف‌الغطاء بالالهام السلام‌علیک یا آخذ الثار من‌الفجرة والکفار السـلام‌علیک یـامن الیـه عودالامر و علیه قیام‌الساعة والاحتشار السلام‌علیک و علی اجـدادک‌الطاهرین و آلـک الصـالحین انـت الذی یرجع الیک‌الغالی و یلحق بک‌التالی لعن‌الله من غشک و عصاک لعن اللّه من جحد حقک الجلـی لعن‌اللّه من انکر امرک‌الکلی لعنا و بیلا دائماً و اصباً سرمداً لاانقطاع لاوله و لاانتهاء لامده.

-۴-

چنانکه نوشته‌ایم سید محمد گاهی نیز مشق قرآن‌سازی می‌کرده و سوره‌هایی ماننـد سـوره‌های قرآن می‌ساخته. از جمله سوره‌ای در برابر سوره‌ی «الرحمن» ساخته که اینک بخشـی از آغـاز آن را در اینجا می‌آوریم :

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم صدق‌اللّه العظیم‌المنان الحلیم الغفـور الـدیان مبدل‌السـیئات عفـواً و مغفرة و احسانا لا اله الا هو الرؤف‌الحنان و الارض وضعها للانـام فیهـا فاکهـة و النخـل ذات‌الاکمـام و الحب ذوالعصف و الریحان فبأی آلاء ربکما تکذبان الرحمن الرحیم واسع المغفرة عن المذنب‌الجان رب المشرقین رب‌المغربین فبأی آلاء ربکما تکذبان الخالق الباری المصور للانسان له الاسماءالحسنی فجل عن‌الخلل و النقصان مرج‌البحرین یلتقیان بینهما بـرزخ لایبغیـان فبـأی آلاء ربکمـا تکـذبان اللطیـف المنعم علی عباده بالغفران الذی جعل انبیائه و اولیائه بحری‌العرفان یخـرج منهمـا اللؤلـؤ و المرجـان فبأی آلاء ربکما تکذبان.

-۵-

یکی دیگر از سوره‌های او را می‌آوریم که در اینجا مردم را به یاری خود می‌خوانـد و نیـز از خـدا یاری می‌خواهد :

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم   فهذا اوان اخذالثار بامراللّه القوی‌الجبار فالواجب علی سایر اهل‌الابصار السعی و الدخول فی سلک‌الانصار و من لم یحکم بما انزل‌اللّه فاولئک هم الفاسقون اجیبوا داعی‌اللّه و آمنو به یغفر لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم اللهم صل علی سایر الانبیاء المرسلین و الشهداء و المقربین و اعن‌اللهم ولیک القائم بامرک الصادع بما امرته القائم بوظائف ما حملته لاخذ ثارک و ثارخاصتک من خلقک وصفوتک من عبادک حتی تملکه مشارق الارض و مغاربها برها و بحرها سهلها و جبلها حتی تبلغه نهایةالمقصود و ترفعه الی مقامک‌الرضی‌المحمود اللهم انصر ناصریه و اخذل خاذلیه و دمدم علی من غشه و ناواه انک تسمع و تری برحمتک یا ارحم‌الراحمین.

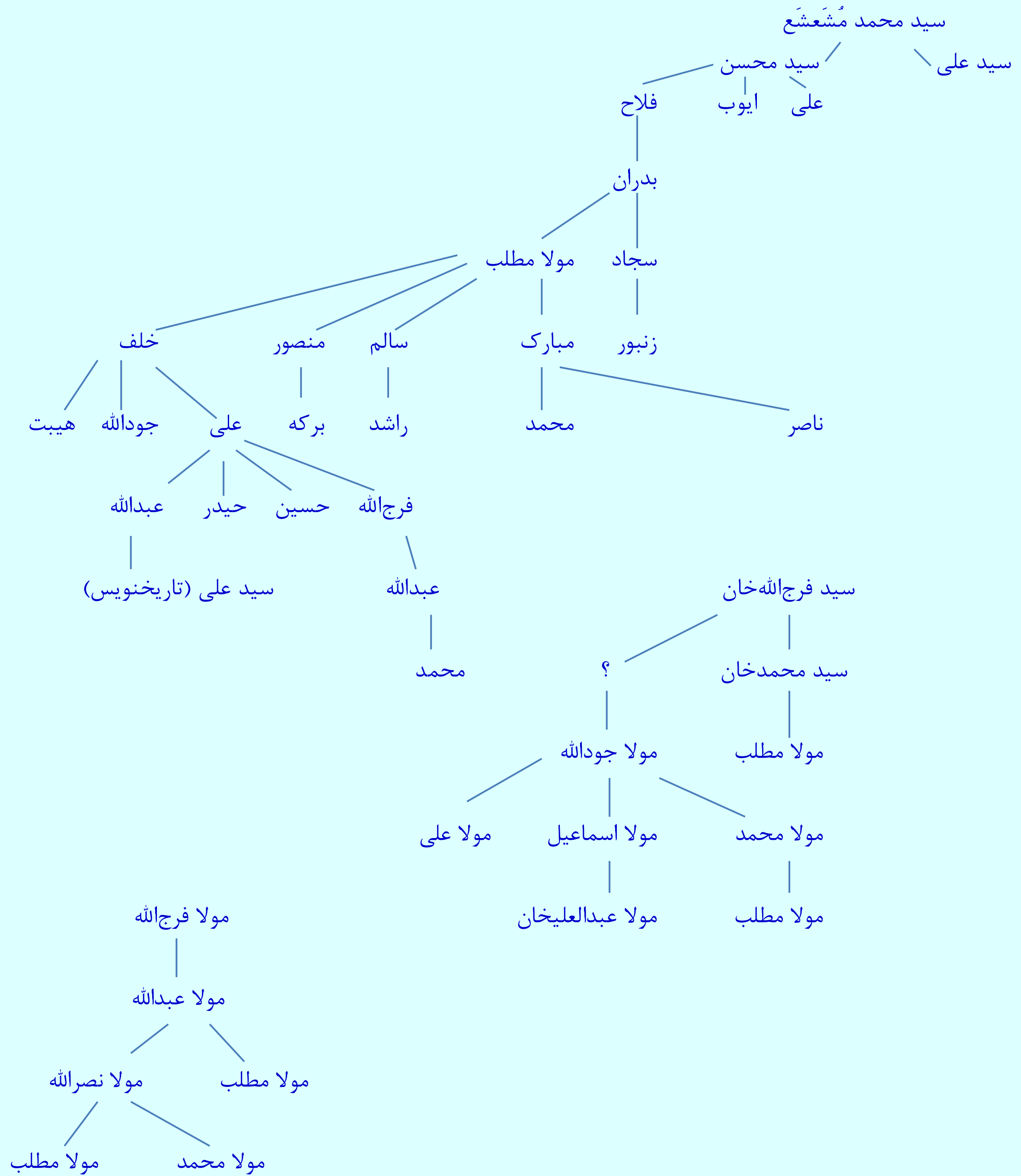
ـ۶ـ

در نوشته‌ی پایین سید محمد بخش بیشتر بدآموزیهای خود را با دلیلهایش یاد می‌کند و این نمونه‌ای از درهم‌بافیهای اوست :

بسم‌اللّه الرحمن‌الرحیم   معاشرالمؤمنین رحمکم‌الله و عفی عنکم انه هو البرالرحیم ان‌هذا اوان الظهور والقیام‌للقائم من آل‌محمد علیهم‌السلام علی‌الوجه المخفی‌لامتحان العباد و اخلاص‌العارفین و لولا ذلک لحشر فی هذاالجمع الالهی من لایستحق الکرامة و لولا ظهور هذاالسید بالنیابة عن الغائب لتطرق الخطاء علی‌الله تعالی‌الله عن ذلک من وجهین الاول ان عمره قد ناف عن ستمأة سنة و الشیعة الانصار بزعم المذهب هم‌العلماء و الفضلاء و قد مضوا و لم‌یبق الا المنافقین الثانی عندهم ان غیبته لیست من‌الله و لا من نفسه بل من کثرة الاعداء و قلةالناصر بدلیل ان المهدی ثانی عشر الائمة و قد ولد سنة خمس و خمسین و مأتین من الهجرة و هو محمدبن‌حسن العسکری ثانی عشر الذی امه نرجس بنت قیصر ملک الروم اخذت بسبی العباس و هی بکر و امرضهاالله حینما سبیت و جاء بها السابی الی بغداد فاشترتها عمةالحسن اخت‌الهادی و وهبتها للحسن‌بن‌علی و حملت من الحسن فجائت بالمهدی محمد بن الحسن العسکری و هو المقصود و الخلیفة عن الاباء و الاجداد و الیه الانتظار لماورد فی الروایات بالنقل المتتابع لکن ظهوره متوقف علی موت الاباء و الاجداد کموت

الحیوان و البهائم و الجهال و لیس حکمهم فی الموت کهولاء فلیتیقن کل سامع و بذالک جاء القرآن و الحدیث قال‌الله تعالی ولاتحسبن الذی قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون بمعنی انهم کالملائکة بعدالموت و انما ازدادوا بموتهم هذا المجازی اقتدارا و علوالدرجات و کرامة کما وردمن وجودهم قبل الابدان کما قال‌الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات و قد اجمع اهل التفسیر من علماء المذهب ان الکلمات التی تلقیها آدم هی محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلام و قد بحثنا هذا البحث فی کثیر من النسخ و اماالحدیث فهوما وردمن کون المؤمن حیا فی‌الدارین و ما ظهر هذا السید القائم بحسب النیابة من القائم الالبقاء الاباء و الاجداد و انهم لم یلحقهم الفناء و التعطیل لصدق القرآن و الحدیث و ید الوکیل یدالموکل فهو هو بالوصول الیه و من شک فیلحضر و لیجادل ماامکنه و قدترکبت الجحة علی من سمع هذاالدعوی و هو عاقل و قدتبین بالدلیل الواضح ان‌علیا وصی محمد هو الله المحتجب بذالک‌البدن المعروف کما احتجب جبرئیل ببدن المسکین و امثاله و قد شهد القرآن بذلک و اجمع المفسرون علیها و من لم یعتقد ان علیا هوالله و ان محمدا رسوله و فاطمة امته واحد عشر اماما ملائکته و الانبیاء رسله و الکتب المنزلة کلامه و الوجود خلقه فقد کفر و لعن و یقتل فی هذه الغلبه الاتیة انشاءالله.

تبارنما



سید محمد مُشَعشَع
سید علی
سید محسن
فلاح
ایوب
علی
بدران
مولا مطلب
سجاد
خلف
منصور
سالم
مبارک
زنبور
هیبت
جودالله
علی
برکه
راشد
محمد
ناصر
عبدالله
حیدر
حسین
فرجالله
سید علی (تاریخنویس)
عبدالله
محمد
سید فرجاللهخان
؟
سید محمدخان
مولا جودالله
مولا مطلب
مولا علی
مولا اسماعیل
مولا محمد
مولا عبدالعلیخان
مولا مطلب
مولا فرجالله
مولا عبدالله
مولا نصرالله
مولا مطلب
مولا مطلب
مولا محمد

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

واژه	معنی
آخته	از نیان بیرون کشیده
آخشیج	ضد
آهنگ	عزم
ارج	قدر ، اهمیت
از چند سال باز	از چند سال پیش باین طرف
اسپهان	اصفهان
اند	مقدار
باج	مالیات
باری	اقلاً ، لااقل
بالا	قد
بایا	وظیفه ؛ واجب
بدگوهر	بدذات
بدنهاد	بدذات
بسیج	تدارک ، تهیه
بکسی رسیدن	حق کسی بودن ، حق داشتن
بنیاد	اساس
بهر	برای
بیکبار(ه)	کلاً ، بکلی
بیگفتگوست که ...	روشنست که ...
بیم	ترس احتمالی
پابستگی	تقید
پاس	احترام
پاک	کلاً (معنی خودش را هم دارد)
پایگاه	درجه ، مرتبه
پتیاره	بلا
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداشتن	خیال کردن

واژه	معنی
پیکره	عکس
تبار	پدران کسی
تناشویی	شستن تن
تنگچشمی	بخل
جایگاه	مقام ؛ محل
جدایی	فرق
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
چشم داشتن	توقع داشتن ، انتظار داشتن
چندان	آنقدر
چه‌بسا	احتمالاً
چیرگی	تسلط ، سلطه
چیزی که هست	منتها
چیستان	معما
خرسندی	خشنودی ؛ سعادت
خواست	قصد
خواسته	اسباب ، مال
در پرده	پنهانی
دررفت	خرج
دز	دژ ، قلعه
دستاویز	مستمسک
دوری	فاصله
دیده	چشم
دیه (dih)	ده
رده	صف
رسد	سهم
رشک	حسادت

رمیدن	احتراز کردن
روستا	بلوک
رویه (ruye)	ظاهر ، صورت ، شکل
زبون	ذلیل
زبونی	ذلت
زینهار	امان ، پناه
سات	صفحه
سامان	نظم
سُتُرگ	بیشی در اندازه (با بزرگ جدایی دارد)
ستیز(ه)	لج ، لجبازی
سده (صده)	صد سال
سهم	ابهت ، هیبت
فیروزی	موفقیت
کالبد	جسم ، قالب
کیش	شاخه یا کوره‌راهی از دین ، مذهب
گرد فراگرفتن	محاصره کردن
گرد فروگرفتن	محاصره کردن
گریوه	گردنه

گزند	صدمه
گوهر	ذات ؛ اصل
گویا	در جاییست که گوینده از اندیشه‌ی خود به بودن کاری یا چیزی گمان برد
گیرانیدن	به گرفتن فرمودن / واداشتن
لابه	التماس
نابسامانی	بی‌نظمی
نژاد	فرزندان کسی
نگاره	نقاشی
نمودن	نشان دادن
نواختن	نوازش / مهربانی کردن
نوید	وعده
نویسانیدن	به نوشتن واداشتن / فرمودن
نهاد	طبع
نهادن	قرار دادن ؛ قرار گرفتن ، واقع شدن
همچشم	رقیب
یارَستن (یاریدن)	جرأت داشتن / کردن
یکسره	مستقیم

کتابها و گفتارهای همبسته با این کتاب

کتابها :

بهائیگری

تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان

تاریخ و پندهایش

التشیع والشیعه

داوری (شیعیگری)

دفاع کسروی در دیوان کیفر

راه رستگاری

زندگانی من

شیخ صفی و تبارش

کاروند کسروی

گفت و شنید

نادرشاه

ورجاوندبنیاد

گفتارها[1] :

ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه

افشارهای خوزستان

ایل افشار

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad

۱ـ گفتارها همه در کتاب «کاروند کسروی» آمده است. ـ و